

دستور زبان فارسی امروز

گفتارهای دستوری

دکتر جعفر شعار
تألیف: دکتر اسماعیل حاکی

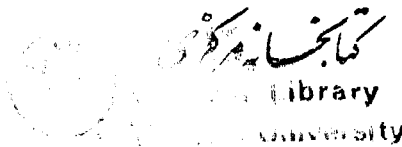


۳۰۱۶۵



دستور زبان فارسی امروز

گفتارهای دستوری



دکتر جعفر شعار
تألیف: دکتر اسماعیل حاکی



۳۲۲۵۱۵

۵۲

PK 6270

• Sh 4

C. 2



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

چاپ این کتاب در مهرماه ۱۳۴۸ در چاپخانه‌ی مازگرافیک پایان یافت

حق چاپ محفوظ است

فهرست مندرجات

مقدمه

۵

گفتار اول = اسم

اسم

۳۸-۹

اسم عام و خاص ، یاء وحدت و نکره ، جامد و مشتق ، ذات و معنی ، بسیط و مرکب ، املائی کلمات مرکب ، مفرد و جمع ، کاف یا گاف در بعضی از جمعها ، جمعهای عربی ، اسم جمع ، مصدر ، اسم مصدر - حاصل مصدر ، اتباع^۲ یا تابع ، فرق تابع با ترکیب عطفی ، اسم در جمله (حالات اسم) ، مطابقت فعل با فاعل .

گفتار دوم = صفت

صفت

۴۷-۳۹

صفت ، مطابقت صفت و موصوف ، صفات مرکب ، انواع صفت ، جمع بستن صفت ، صفت در جمله .

گفتار سوم = قید

قید

۵۱-۴۸

قید ، اقسام قید (زمان ، مکان ، مقدار ، کیفیت ، ترتیب ، تأکید ، شك و تردید ، حالت ، تشبیه ، استثنا ، استفهام ، تکرار) .

گفتار چهارم - بحثی درباره کنیات

بحثی درباره کنیات

۶۵-۵۲

اقسام کنایه در دستورهای کنونی ، موصول ، مبهمات ، «هر» و ترکیبات آن ، کس و کسی ، دیگر و دیگری ، همه ، هیچ ، این و آن ، چند ، فلان و فلانی ، مأخذ چهار گفتار .

گفتار پنجم - پیوند در زبان فارسی

۶۷-۱۰۶

پیوند در زبان فارسی و رابطه جمله‌ها

مقدمه ، تعریف و کار پیوند ، چند نکته درباره ساختمان پیوند ، پیوندها و گروه‌های پیوندی همپایگی (افزایش ، نفی ، تقابل و تصحیح ، نتیجه ، توالی ، تناوب ، یکسانی و مانند آنها) . پیوندها و گروه های پیوندی وابستگی (سازنده جمله اسمی ، وصفی و قیدی) . پیوند های مرکب زمانی ، پیوندهای مرکب مکانی ، کیفیت و حالت ، مقدار ، علت ، غایت ، تقابل ، شرطی ، استثنا ، نکاتی درباره معانی و کاربرخی از پیوندها (و ، بلکه ، تا ، نه ، که ، کجا ، اگر ، درحالی که ، در صورتی که ، چون) . خلاصه گفتار پیوند ، مآخذ گفتار پنجم .

گفتار ششم - حذف - تخفیف

۱۰۷-۱۲۰

حذف - تخفیف

حذف ، تخفیف ، حذف قیاسی ، تخفیف (بخش صرف) ، حذف (بخش نحو) ، قواعد حذف در رسم الخط ، مآخذ گفتار ششم .

تصحیح چند غلط

ص ۲۶ (به جای ۲۱)	ص ۱۸ حاشیه
«زاری» زاید است .	ص ۲۵ حاشیه ، ص ۷
صفت چگونگی اسم یا جانشین آن رایان می کند	ص ۳۹ ص ۳
«جهان آرای» زاید است	ص ۴۰ ص ۸
ب- صفت توصیفی از نظر مقایسه به مطلق (مانند بزرگ) ، تفضیلی (مانند بزرگتر) ...	ص ۴۳ ص ۱۷

پیشگفتار

زبان فارسی به سبب تأثر از صرف و نحو عربی و اخیراً قواعد زبانهای اروپایی به سستی و نابسامانی گراییده است. تأثر دستور نویسان از عربی که رابطه آن با فارسی تنها در استعمال واژه‌های آن زبان و تاحدی در جمله‌بندی (آن هم به تأثر از عربی) است - مآلاً سبب شده که اصطلاحاتی از قبیل مفعول مطلق، مفعول به، مفعول فیه، مفعول لاجله، مفعول منه، مفعول معه، افعال قلوب، ناقصه و مقاربه، فعل مدح و ذم و تعجب، مبتدا و خبر در دستور زبان فارسی داخل شود. امروز هم قواعد زبانهای فرانسوی و انگلیسی بر تعبیّرات فارسی چیره شده و استعمالات و تعبیّرات نادرستی پدید آمده است. اگر بپذیریم که دستور زبان فارسی باید بر پایهٔ نثر و نظم و احیاناً محاورهٔ کنونی باشد و پیروی از قواعد زبان عربی و استعمال واژه‌های آن را عربی - مآبی و ناروا بدانیم، قطعاً تحمیل قواعد و تعبیّرات زبانهای بیگانه بر فارسی نیز ناروا خواهد بود. امروز مردم می‌گویند و می‌نویسند: «کارهای ساختمانی شروع شد»، «روزها گذشت» اما نویسندگان و مترجمان می‌نویسند: «کارهای ساختمانی شروع شدند»، «روزها گذشتند» که نه زبان سعدی و حافظ است و نه زبان مردم امروز.

پیدا است که قواعد هر زبان باید بر پایهٔ استعمالات نویسندگان و گویندگان و زبان محاوره (در برخی موارد) تنظیم شود و در غیر این صورت جنبهٔ تحمیلی خواهد داشت و قبول خاطر نخواهد یافت؛ و به همین سبب کسانی که اصرار می‌کنند مثلاً به جای «اشاره‌ای» و «زراعتی» و نظایر آنها اشاری و زراعی (بر پایهٔ قاعدهٔ نسبت عربی)

گفته شود و یا بدون توجه به امر التباس به جای «موقعیت»، «موقع» به کار می‌برند به راه خطا می‌روند و از هدف اساسی زبان که تفهیم و تفاهم است ناگه‌اند.

بیشتر کتابهایی که در زمینه دستور نوشته می‌شود دستور تاریخی (Grammaire His torique) است یعنی قواعد بر مبنای استعمالات قدیم تنظیم شده و مطالبی که صرفاً مربوط به نثر و نظم کهن است از قبیل فرق دال و ذال و قاعده جمع بستن کلمات (برپایه ذیروح و غیر ذیروح و اسم ذات و معنی و اعضای زوج و فرد) و جز آن در آنها مندرج است.

در تدوین دستور زبان فارسی کنونی باید از نثر و نظم و زبان ادب معاصر یاری گرفت، و پیداست در مواردی که فرقی میان استعمال کنونی و قدیم نبوده باشد بیان قاعده کلی با استشهاد از مثالهای فصیح نظم و نثر کهن فارسی بر استواری قاعده یاری می‌کند. مثلاً در گفتگو از متمم مفعولی^۱ به همراه مثالی از استعمال امروز (کوشش را **کلید** مشکلات باید شمرد) نقل شاعری از قبیل این شعر سابقه قاعده را نشان می‌دهد:

دعا نیکوترین چیزی است کان را شمارد مرد عاقل گنج مخدور

ابوالفرج رونی

دستور حاضر با توجه به نکات مذکور در فوق و به سبک تازه‌ای تدوین شده است، اما باید اعتراف کنیم که کمال مطلوب نیست و نقایصی دارد که خود از آنها آگاهیم. این مختصر که شامل شش گفتار است به عنوان طرح مطلب تدوین گردید و به دنبال نشر این گفتارها به کوشش خود در راه دستور کامل زبان امروزی شامل همه مباحث دستوری که دانستن آنها برای فارسی زبانان ضرورت دارد ادامه می‌دهیم و به خواست خدادار چاپ بعدی کتاب به تکمیل مباحث و رفع نقایص موجود می‌پردازیم. چهار گفتار اول: اسم، صفت، قید و کنایه، از نگارنده این مقدمه و گفتار پنجم (پیوند) از آقای دکتر خسرو فرشیدورد است که با موافقت ایشان در اینجا درج

شده و گفتار ششم (حذف و تخفیف) از آقای دکتر اسماعیل حاکمی است .
در گفتار «اسم» همه مطالب مربوط به اسم آمده است اما گفتارهای صفت و قید
مختصر است و محتاج تکمیل .

نظریات اهل تحقیق درباره مطالب این وجیزه بهترین مشوق ما در تکمیل و
رفع نقایص آن خواهد بود ، از این رو بسیار بجاست که محققان از اشتباهاتی که بدان
برمی خورند ، بی آنکه چشم پیوشند و به دیده اغماض بنگرند ، ما را آگاه سازند و
این یاری را از ما دریغ ندارند و بدین سان در حفظ زبان اصیل فارسی از گرد ضعف
و سستی با ما همکاری کنند .

مهر ماه - ۱۳۴۸ جعفر شعار

به نام خدای توانا

گفتار اول

اسم

تعریف - کلمه‌ای که نام کسی یا جانوری یا جایی یا حالت و کاری باشد اسم^۱ است : پرویز ، ناهید ، ستاره ، میز ، بازار ، جنگ ، کوشش ، دانایی . برخی از اسمها معنی مبهم دارند ، از این رو آنها را اسم مبهم می‌نامند ، مانند «کس» و «کسی» : کسی تاکنون پیش من نیامده است . من از کسی توقع پاداش ندارم . مثال از قدیم :

چو بر تخت بینند ما را نشست چه گوید کسی کو بود زیر دست

فردوسی

کس نیاید به خانه درویش که خراج زمین و باغ بده

سعدی

و مانند «همه»^۲ : همه دانشجویان آمدند ، همه شما مسؤول کار خودتان

۱- noun = (انگلیسی) ، nom (فرانسوی) .

۲- واژه « همه » گاه اسم مبهم است چنانکه شرح دادیم و گاه صفت است (صفت مبهم ، که بطور پوشیده اسم را توصیف می‌کند) : همه کار بلد است ، و مانند :

همه کوه لاله است و آن لاله زیبا همه دشت سبزه است و آن سبزه درخور

فرخی

همه عمر بر ندارم سرازین خمارمستی که هنوز من نبودم که تودر دلم نشستی

سعدی ←

هستید . همه روز را مشغول گردش بودم . مثال از قدیم :
در زمانی همه دشت زخون دد و دام لعل کردی چو گلستانی هنگام بهار

فرخی^۱

و مانند « فلان » و « فلانی »^۲ : به آقای رئیس بگوئید فلانی منتظر هستند،
و مانند :

← به دادکوش و به شب خسب ایمن از همه بد که مرد بیداد از بیم بد بود بیدار

ابو حنیفه اسکافی

و گاه ضمیر : همه به فکر تأمین زندگی بهتری هستند ، و مانند :

همه گندم نمای جو کارند همه گل صورت اند و پر خارند

سنایی

و مانند : همه داریم چون ترا داریم.

و گاه قید (مقدار) : دانشجویان همه آمدند . کارها همه به عهده من گذاشته شده است.

همه زبانی هنگام شعر گفتن از آن که در شنیدن آن گوش کردم همه تن

مسعود سعد سلمان

قید زمان : همه راستی جوی و مردانگی (همه = همیشه) .

۱- به نقل دکتر معین ، اضافه ، ج ۲ ، ص ۶۳

۲- بسیاری از کلماتی که در دستورها از مبهمات به شمار آمده اند صفت یا ضمیر یا

قید هستند از قبیل کدام ، هر يك ، چند ، دیگری ، چنین ، چنان و جز آنها . استاد قریب نوشته است : آنچه از مبهمات با اسم گفته شود در حکم صفت باشد و آنچه به جای اسم نشیند در حکم ضمیر ، واحکام صفت و ضمیر بر آنها جاری است (دستور زبان فارسی، ص ۶۰) از این رو مثلاً « کدام » از جمله « کدام کتاب را خواندی » صفت استفهامی ، و « هر يك » در جمله « هر يك در جای خود نشستند » ضمیر و « دیگری » در جمله « در راز خود دیگری را انبازمکن » نیز ضمیر ، و « چنین » در جمله « چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار » قید تشبیه ، و « چنین » در جمله « چنین کاری از تو شایسته نیست » صفت است . در زبانهای هند و اروپایی از جمله « فرانسوی » (هر يك) Chacun و l' autre , l' un ضمیرند ، لك :

Claude Augé , Grammaire , cours supérieure , P. 220-222

و همچنین است در زبان انگلیسی که به سبب احتراز از تطویل سخن از ذکر مثال

چشم پوشیدیم . علاقه مندان می توانند رجوع کنند به :

J.C.Nesfield-English Grammar, past and present, Chapter IV,
Pronouns, P.34-44

خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر زان پیشتر که بانگ بر آید فلان نماند

سعدی، گلستان ص ۱۵

ای صبا نکستی از کوی فلانی به من آر زار و بیمار غم، راحت جانی به من آر

حافظ، دیوان، ص ۱۶۸

و مانند «چه»: چه می‌خواهی؟ علم چیست؟^۱

۱- «چه» بر چهار قسم است:

الف- اسم مبهم: چه می‌خواهی؟ از چه می‌ترسی؟ به چه فکر می‌کنی؟ علم چیست؟

چه افتادت که مهر از ما بریدی کدامین سنگدل بر ما گزیدی؟

نظامی

من آنچه شرط بلاغ است با تومی گویم تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال

ب- حرف ربط (پیوند):

ادیم زمین سفرهٔ عام اوست برین خوان یغما چه دشمن چه دوست

در این بیت «چه» حرف ربط است در معنی تساوی، و مانند:

کسب دانش بر همه واجب است، چه بیسواد مانند کور است (برای تعلیل).

ج- صفت استفهامی یا صفت مبهم. مثالهای صفت استفهامی:

چه جای خوابیدن است؟ چه موقع کار کردن است؟

نه شکوفه‌ای نه برگی نه ثمر نه سایه دارم متحیرم که دهقان به چه کار کشت مارا!

ذوقی

چه بهتر ز آنکه بعد از انتظاری به امیدی رسد امیدواری

جامی

چه جای راحت و امن است دهر پر نکبت چه روز باشه و صید است دشت پر نکبت

مثالهای صفت مبهم: چه باغ باصفایی است! چه خوب می‌خواند! چه تند می‌رود!

چه روزها به شب آورد جان منتظرم به بوی آنکه شبی با تو روز گرداند!

سعدی

چه خوش است صوت قرآن ز تود لر باشنیدن به رخت نظاره کردن سخن خدا شنیدن!

حافظ

در همهٔ مثالهای مذکور، «چه» صفت استفهامی یا صفت مبهم است، زیرا موصوف

دارد و این «چه» با کلمهٔ بعدی (موصوف) جمعاً گاهی مسند است (چه جای راحت و امن

است...) و گاهی مفعول صریح (چه روزها به شب آورد...)، و گاه مفعول بواسطه یا

متمم (به چه کار کشت مارا) و در هیچیک قید نیست، اما اگر موصوف نداشته باشد قید محسوب

خواهد شد، مانند چه خوابیده‌ای؟! و مانند مثالهایی که پس از این می‌آید.

اسم عام و خاص

اسم عام^۱ درهمهٔ افراد همجنس مشترك است: پدر، فرزند، درخت، چراغ.
اسم خاص^۲ بر فردی مخصوص و معین دلالت می‌کند: پرویز، احمد، منیژه،
رستم، شیراز، شب‌دیز.

معرفة و نكرة

اسم عام گاه شناخته است که آن را معرفة نامند و گاه ناشناخته که نكرة^۳
گویند: نامه را خواندم و پاسخ تهیه کردم، یعنی نامه‌ای که از نظر گوینده و شنونده
معین است و همچنین پاسخ.

گاهی اسم نه نكرة است و نه معرفة، بلکه اسم جنس است، مانند گوسفند
حیوان پرمفعتی است. ماشین‌کارها را آسان می‌کند، و مانند «مال» و «عمر» در این
عبارت: مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال، و مانند:
چوب‌گیری از کوه و ننه‌ی به‌جای سرانجام کوه اندر آید ز پای

عنصری

درزبانهای عربی و انگلیسی و فرانسوی و سایر زبانهای متداول، معرفة نشانه یا

← ۵ - قید (کیفیت و مقدار و علت):

از این درخت چوب‌بلبل بدان درخت خرام به‌دام دل چه فرو مانده‌ای چوب‌تیمار!
«چه» قید کیفیت است. و مانند: چه خوابیده‌ای که آفتاب دمیده! (قید علت)،
چه نشستی که دشمن فرصت یافته است (علت).
اما در مثال:

چه آهوانه دویدی الا ای آهوی وحشی غزالوار رمیدی الا رمیده غزالا!
شهریار

«چه» قید کمیت (مقدار) است برای «آهوانه»، و «آهوانه» قید تشبیه است برای «دویدی».

۱- common noun (انگلیسی)، nom comun (فرانسوی).

۲- proper noun (انگلیسی) nom propre (فرانسوی).

۳- indefinite (انگلیسی)، indéfini (فرانسوی).

نشانه‌هایی دارد^۱، امادر فارسی اصل در معرفه نداشتن علامت است چنانکه در مثال-
های مذکور دیده می‌شود، و گاهی اسم را با «آن» و «این» و افزودن «ه» و «ی» معرفه می‌کنند:

این مطلب را از آن کتاب نقل کرده‌ام. این کار از آن مرد ساخته نیست.
این پایگاه آن شخص را شاید. امیرنوح از بخارا به زاوستان بنوشت تا
سبکتگین با آن لشکر بیایند... (چهارمقاله نظامی عروضی، ص ۲۳) من از آن لشکر
سواری صد بر راه کرده بودم (همان کتاب، ص ۴۳).
اسبه را خریدم، دختره قشنگ است. پسره زیرک است.
یاء معرفه مانند:

میزی که خریده‌ام چوبی است. به روزنامه‌ای که در دستش بودند نگاه می‌کرد.
کتابی که خواندم سودمند نبود. سیه فامانی از عنبر سرشته، که یاء در کلمات
میزی، روزنامه‌ای، کتابی، سیه فامانی عموماً یاء معرفه است؛ و مانند:
کسی به وصل تو چون شمع یافت پروانه که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد
بعضی این یاء را علامت نکره مخصصه دانسته‌اند، اما باید توجه داشت که
به جای جمله اول می‌توان گفت: میز خریده شده... و در این صورت «میز» معرفه
می‌شود نه نکره^۲.

در کلمات مختوم به الف و واو و ه، پیش از هاء معرفه، هایی نیز افزوده
می‌شود: آقاهه، کوچولوه، گربه^۳.
این «ه» در معنی تحقیر نیز به کار می‌رود خاصه وقتی که با کاف تصغیر
همراه باشد: مرد که، زنکه.

نکره نشانه‌هایی چند دارد^۴ بدین قرار:

۱- این نشانه در عربی «ال» است، مانند الرجل، و در انگلیسی the مانند
the book, the man و در فرانسوی le (در مذکر) و la (در مؤنث)، که جمع هر دو
les است: les plumes, les livres, la plume, le livre.

۲- ركه: معرفه و نکره، دکتر معین، ص ۲۳۵-۲۳۸

۳- معرفه و نکره، دکتر محمد معین، ص ۲۸۲ به نقل از احمد خراسانی.

۴- علامت نکره در زبانهای عربی و انگلیسی و فرانسوی: در عربی علامت نکره

ی: پرویز نامه‌ای به دوستش نوشت . مسافری از شهری آمده بود . مسجد
جایی مقدس است . فنی بود فرنگی با کمری به غایت باریک و کلاه حصیری
بی نهایت بزرگ (جمال زاده، سروه یک کرباس ، ص ۵۲).

گل نعمتی است هدیه فرستاده از بهشت مردم کریم تر شود از نعیم گل

کسای مروزی

حسب حالی ننوشتی و شد ایامی چند محرمی کو که فرستم به تو پیغامی چند

حافظ

بلبلی بیدل نوایی می زند باد پیمایی هوایی می زند

سعدی

یک و یکی : یک سخن حسابی تحویل مردم نداد. منوچهر مدتی در یک
اداره به کار مشغول شد .

یک تن از خوبان گندمگون نصیب ما نشد

ما سیه بختان مگر ز اولاد آدم نیستیم !؟

یک روز (مأمون) با فرزانشان نشسته بود (مقدمه شاهنامه ابو منصور ،

ص ۱۳۵) . یکی مرد دید به بالای یکی خرما بن (تاریخ سیستان ص ۶۴) .

یکی بانگ برزد به بیژن که رو تو در کار تندی و در جنگ نو

فردوسی

به یکی جرعه که آزار کسش در پی نیست

زحمتی می برم از مردم نادان که مپرس

حافظ

چنانکه به یکی شهرادیم پیرایند و به یکی شهر دیبا بافند ... (تفسیر کمبریج

ورق ۸۶۲ ب) .

← غالباً تنوین است: جاء مسافرٌ من بلدة. رأیت رجلاً. قید غالباً از این جهت است که
تنوین به بعضی از اسمهای خاص نیز درمی آید : اکرم علی سعیداً. مرت بمحمد . در
زبان فرانسوی نشانه نکره un درمفرد مذکر : un homme, و une درمفرد مؤنث
une femme, و در جمع هر دو آنها: des hommes, des femmes, اما در انگلیسی
نشانه نکره a یا an است : an animal, a book.

گاهی «يك» و «يكی» با ياء نكره همراه می شوند: يك چیزی می گویم. يك چیزی می شنوی. منوچهر يك خانه‌ای در شمال تهران ساخته است.
 يك شبی رو به وقت شبگیران با حذر در نهان ز خرگیران
 حدیقه، سنایی، ص ۳۶۳
 یکی دختری داشت خاقان چوماه کجا ماه دارد دو زلف سیاه!
 فردوسی

ياء وحدت و نكره

ياء گاهی نشانه وحدت و در معنی «يك» است و گاهی نشانه نكره، اولی مانند:
 مردی می خواهم كه جواب حریف را بدهد (= يك مرد). گوشت كيلویی دهه
 تومان است. يك سال خدمت كردم، دیناری نگرفتم.
 دومی مانند: مردی چنین گفت.
 باز دارد سر آزدن حافظ یاران
 شاهبازی به شكار مگسی می آید
 حافظ
 چه بهتر ز آنكه بعد از انتظاری به امیدی رسد امیدواری
 نظامی
 سخنانی نیکو گفت. دیروز کتابهایی خریدم.

جامد و مشتق

اسم به جامد و مشتق تقسیم می شود: جامد کلمه‌ای است كه از كلمه دیگر گرفته نشده باشد، مانند روز، شب، میز، كوه. و مشتق آنكه از كلمه دیگر گرفته شود: كوشش، بخشش، خنده، ناله، رفتار، گفتار.
 چون زبان فارسی جزو زبانهای ترکیبی است نه اشتقاقی، مفاهیم تازه بیشتر از طریق ترکیب اجزا به دست می آید نه از راه اشتقاق^۱، از این رو اشتقاق نقش مهمی در فارسی ندارد به خلاف ترکیب كه بسیاری از نیازمندیهای لغوی و اصطلاحی
 ۱- چنانكه مثلا از واژه «دست» ۶۳ كلمه مركب در فارسی استعمال شده است،
 رك: یادداشتهای قزوینی.

را حل می‌کند، مانند هواپیما، دوربین، گلاب، ژرفاب، نیکمرد، سه راه، چهار-راه، نقش آفرین، بازیگر، هنرپیشه، تماشاگر، آهن‌ربا، پایاب. درمبحث کلمات مرکب در این باره بحث خواهد شد.

اسمهای مشتق عبارتند از: اسم مصدر، که از ریشه فعل با افزودن «ش» یا «ه» یا «ار» ساخته می‌شود، و اگر کلماتی را که در اصل صفت و در استعمال اسم هستند (از قبیل هواپیما، دوربین، بازیگر و...) جزو اسمها به شمار آوریم صفت فاعلی، صفت مفعولی و جز آن نیز از اسمهای مشتق خواهند بود.

اسم ذات و معنی

اسم ذات^۱ به خودی خود وجود دارد و قائم به غیر نیست، مانند کتاب، میز، دیوار؛ و اسم معنی^۲ قائم به غیر است مانند اندیشه، کوشش، شرمندگی، دانش، خرد، کار. اسمهایی که به فکر و صفت و حالت و عاطفه دلالت می‌کنند اسم معنی هستند.

بسیط و مرکب

اسم به بسیط^۳ و مرکب^۴ تقسیم می‌شود. بسیط بیش از يك جزء نیست، اما اسم مرکب از چند جزء ترکیب می‌یابد و در حکم کلمه واحد با مفهوم تازه است چنانکه اجزای ترکیب دهنده آن استقلال معنوی خود را از دست می‌دهند: نیشکر، آموزگار، فرودگاه، دانشگاه، گلخانه، کاروانسرا. از این رو ترکیبهای اضافی یا موصوف و صفت مانند کتاب فیزیک، چرخ ماشین، باغ پرویز، گردشگاه عمومی، انقلاب صنعتی، اسم مرکب نیستند مگر آنکه فك اضافه^۵ (اضافه مقطوع) یا اضافه مقلوب^۶ باشد: صاحبخانه، سرمایه، گلبرگ (= برگ گل) گلاب (= آب گل) سپهسالار (سالار سپه).

۱- concrete (انگلیسی)، concrel (فرانسوی).

۲- abstract (انگلیسی)، abstrait (فرانسوی).

۳- simple noun (انگلیسی).

۴- composed noun (انگلیسی)، nom composé (فرانسوی).

۵- یعنی حذف کسره اضافه، مانند صاحبخانه که در اصل صاحب خانه بوده است.

۶- یعنی مضاف الیه پیش از مضاف قرار گیرد، مانند گلاب که در اصل آب گل بوده است.

نتیجه اینکه در ترکیبهای اضافی و «موصوف و صفت» مادام که کسره باقی بماند ترکیب است، مانند روز بازار، صاحب دیوان، باغ پرویز، آب حوض،^۱ و در صورتی که کسره حذف شود یا مضاف الیه بر مضاف پیشی جوید مرکب است، ترکیب مانند:

صاحب دیوان ماگویی نمی داند حساب

کآندرین طغری نشان حسبه^۲ الله نیست

و همچنین است کلماتی که اجزای آنها به وسیله واو عطف به هم پیوندند، مانند شب و روز، نیک و بد، گرم و سرد که ترکیب (ترکیب عطفی) هستند نه مرکب. **یادآوری ۱** - کلمات مرکبی از قبیل دشمن، دشوار، پاداش را که بظاهر بسیط می نمایند، اما با توجه به اصل و ریشه آنها در زبانهای پهلوی و اوستایی و ایران باستان معلوم می شود که از اجزای مختلف ترکیب یافته اند، باید بسیط دانست، چنانکه «پاداش» در اصل پهلوی Pat - dahishn و «دشمن» در پهلوی dush - man و در اوستایی dush - manah است.

یادآوری ۲ - از انواع اسمهای مرکب، مرکب مزج^۳ است یعنی اسم مرکبی که اجزای آن درهم آمیخته و کاهش و تخفیفی در آنها روی داده باشد، مانند سکنگین (سرکه انگبین)، سکبا (سرکه با، نوعی آش) تلنبار (تل انبار).... اسمهای مرکب از اجزای زیر ترکیب می یابند:

۱- ازدو اسم (اسم محض): شتر مرغ، کافه قنادی.

۲- ازدو اسم (مضاف و مضاف الیه با حذف کسره اضافه): گلاب،

۱- با اینهمه ترکیباتی هستند که با حفظ کسره در حکم مرکب اند، از قبیل آب رو،

درد سر، گل سرخ، تخم مرغ، آیینۀ اسکندر، جام جم، بند کفش:

چومهمان خراباتی به عزت باش با رندان

که در در کشی جانا گرت مستی خمار آرد

حافظ، ص ۷۸

آیینۀ سکندر جام می است بنگر تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

حافظ، ص ۵

۲- مرکب مزج اصطلاح عربی است و در این زبان کلماتی از قبیل معدی کرب و سیبویه

را مرکب مزج نامیده اند، در فارسی می توان «آمیخته» نامید.

- گلخانه، دستمزد، شهبانو، سراپرده، پدرزن، بناگوش، سرقلم، تخت خواب.
- ۳- ازدو اسم (مضاف ومضاف الیه با حفظ کسره اضافه): آبرو، دردسر، بندکفش، جام جم.
- ۴- ازدو اسم (مشبه و مشبه به): ماهرو، گلرخ، سروقد، مار ماهی.
- ۵- ازدو فعل: کشاکش. کشمکش، بگومگو، پیچاپیچ، گفتگو، جستجو، بیابرو، بچاپبچاپ.
- ۶- از دو فعل همراه با واو عطف^۱: گیرودار، پیچ وتاب، جست وجو، گفت وگو، رفت وآمد، زدوبند، خورد وخواب، ریخت وپاش.
- ۷- از اسم وفعل (ریشه فعلی): گوشمال، سرپوش، خودنویس، برفگیر، بارانداز، شاه نشین.
- گاهی در این مورد هاء نیزافزایند: دستگیره، آتشزنه، ماهی تابه، روبنده، دهن دره، آسمان غره، لبخنه؛ و گاه پسوند «ان» الحاق کنند: شیرینی خوران، برگریزان، عقدکنان.
- ۸- ازقید وفعل (ریشه فعلی): بازدید، بازگشت (مراجعت)، پیشرفت، پیش خورد، دورباش.
- ۹- از اسم وصفه: زنده رود، زردکوه، نوروز، تخته سیاه، چهارپا (صفت عددی + اسم)، چهلستون، خیارشور، آلوزرد.
- ۱۰- ازقید واسم: همیشه بهار.
- ۱۱- اسم وپسوند: دهکده، گلستان، نمکدان، لاله زار.

املائی کلمات مرکب

بعجاست که در این مبحث املائی کلمات مرکب را به اختصار شرح دهیم و قواعد آن را بیان کنیم:

کلمه مرکب شامل اسم مرکب، صفت مرکب، قید مرکب، فعل مرکب و پیوند مرکب وصوت مرکب است.

۱- این نوع ترکیبات اسم مصدر هستند، رك: ص ۲۱.

اجزای کلمه مرکب^۱ در موارد زیر باید متصل نوشته شود :

۱- کلمه‌های مرکبی که جدا نوشتن اجزای آن صریحاً خلاف عرف معمول صحیح باشد، مانند: آتشکده، دانشگاه، ارجمند، مهمانخانه، ستمگر، بیدل، دانشور و بیشتر.

اما اجزای ترکیب اضافی (در صورتی که کسره اضافه حذف نشود) و ترکیب وصفی (در صورتی که مقلوب نباشد مانند نیکمرد) همیشه باید جدا از یکدیگر نوشته شود و متصل نوشتن آنها نادرست است :

جناب عالی (نه جنابعالی) صرف نظر ، وزارت فرهنگ ، شورای عالی ، شرف صدور ، این جانب ، پنج نفر .

۲- کلمات دو حرفی که پسوند «تر» و «ترین» داشته باشند: بهتر ، مهتر ، کمتر ، بهترین ، و بدین باید قیاس کرد کلماتی از قبیل بهداشت ، بهداری ، بهیار ، بهبود .

۳- پیشوند یا پسوند يك حرفی همیشه چسبیده نوشته می شود: نفهم ، طفلک ، مامک ، دانا .

۴- پسوند پس از کسره یا فتحه یا ضمه باید به ماقبل بچسبد: گلستان ، زننده ، گنجور ، راستکی .

۵- مرکبها و کلمه های آمیخته (مرکب مزج) که کاهش یا فزونی یا تغییری در آنها روی داده باشد باید عموماً چسبیده نوشته شوند : امروز ، خانقاه ، هفده ، کش ، کت ، مرا ، چنو ، نگهبان ، مهنورد .

۶- مرکبهای اضافی یا صفت و موصوف از قبیل زهاب ، خلاب ، گلاب ، سرخاب ، گرمابه ، مرغابی باید متصل نوشته شوند .

یادآوری - در اعلام اشخاص و قبایل و نامهای کتب و اماکن جغرافیایی نیز قواعد مذکور در فوق جاری است ، مانند شاه جهان ، حسن زاده ، شیخ علی خان ، چاه بهار ، قابوس نامه ، سیاست نامه ، و تنها در مواردی اجزای کلمه متصل نوشته می شود که بر پایه سنت صحیح بوده باشد یا جدا نویسی موجب اشتباه و دشواری گردد: کیخسرو (نه کی خسرو) ، حسنعلی ، دهخدا ، علیشاه ، شاهرود ، خرمشهر ، ایرانشهر .

۱- نه ترکیب ، رك : ص ۱۶-۱۷

از این رو در نامهای فتحعلی شاه، صفی علیشاه، فتحعلی خان، امامقلی خان و نظایر آنها همین شکل باید انتخاب شود نه فتحعلیشاه، صفیعلیشاه، امامقلیخان.

مفرد و جمع

مفرد^۱ کلمه‌ای است که به یکی^۲ دلالت کند: مرد، دست، هواپیما، کتاب، صاحب‌دل.

جمع^۳ کلمه‌ای است که به دو و بیشتر دلالت کند: کتابها، زنها، مردها، پسران، دستها، هواپیماها، صاحب‌دلان.

یادآوری - در زبان عربی علاوه بر مفرد و جمع، تثنیه نیز هست: رج‌ان، رج‌لین که در فارسی بعضی از آنها به کار می‌رود: طرفین، فرقدان، توأمان، جانبین، دولتین، والدین، مجلسین، ابوین، لوزتین، کعبتین^۴.

اما در فارسی علامت خاص برای تثنیه نیست و از همان علامت جمع استفاده می‌شود. چشمهایش از شادی می‌درخشید. تبسمی بر لبهایش نقش بست.

همی رفت خون از تن خسته مرد لبان پرزباد و رخان لاجورد
فردوسی

مهران بینم بر روی زنان همچو زنان چشمها کرده زخونا به به رنگ گلنار
فرخی

اما کلماتی از قبیل دو رخ، دولب، دودست به خلاف آنچه برخی تصور کرده‌اند تثنیه نیستند، زیرا «دو» صفت عددی است نه علامت، و گر نه باید ترکیب ده تن و پنج هزار را نیز جمع به شمار آوریم.

۱- singular (انگلیسی)، singulier (فرانسوی).

۲- مفرد تنها در اسم (یا صفتی که حکم اسم را داشته باشد) است و اینکه برخی در فعل نیز به مفرد قائل شده‌اند به خطا رفته‌اند، مثلاً در کلمه «گفتم» فعل مفرد نیست بلکه فاعل آن مفرد است و این نسبت مجازی است و پیدا است که به کار یا حالت نسبت مفرد و جمع دادن بی‌معنی است.

۳- plural (انگلیسی)، pluriel (فرانسوی)

۴- رك: مفرد و جمع، دکتر محمد معین، ص ۸

علامت جمع در فارسی «ان» و «ها» است و در نشرو نظم امروز اغلب کلمات به «ها» جمع بسته می‌شوند: مردها، زن‌ها، شاعر‌ها، استاد‌ها، اسب‌ها، درخت‌ها، ماشین‌ها، چوب‌ها، اما در قدیم جانداران را بیشتر به «ان» جمع می‌بستند و بقیه اسم‌ها و همچنین صفات را که در حکم اسمند، به «ها» مانند: مردان، زنان، اسبان، صاحب‌دلان، قلم‌ها، کتاب‌ها، دست‌ها، خطی‌ها.

اینکه در دستورها نوشته‌اند: اعضای زوج بدن به «ان» و اعضای فرد به «ها» جمع بسته می‌شده، عمومیت ندارد، چنانکه در جمع «گوش» «گوش‌ها» گفته‌اند نه گوشان، و همچنین است پاهای (نه پایان) و بغل، پهلوی، شانه، ران، آرنج، مچ، روی، دوش، کتف، پستان...^۱، در مورد نباتات نیز از هر دو علامت استفاده می‌شده: درخت‌ها، درختان، و غلبه با «ها» است: سرو‌ها، گل‌ها، در اسامی معنی نیز «ها» را نشانه جمع گفته‌اند که این نیز عمومیت ندارد، چنانکه جمع سخن، غم، اندوه، سال به صورت سخنان، غمان، اندوهان، سالیان آمده است.

یادآوری- در کلمه‌های مختوم به‌های غیر ملفوظ چون به «ها» جمع بسته‌شوند های غیر ملفوظ حذف نمی‌شود برای رعایت خوانایی و عدم اشتباه: نامه‌ها (نه نام‌ها)، جامه‌ها (نه جام‌ها) و نظیر این است کلمات بهره‌مند، علاقه‌مند و جز آن.

کاف یا گاف در بعضی از جمع‌ها

کلمه مختوم به‌های غیر ملفوظ اگر به «ان» جمع بسته شود، ها به گاف بدل می‌شود: بندگان (جمع بنده)، تشنگان، روندگان. این تبدیل بر پایه اصل پهلوی آنهاست، مثلاً «بنده» در زبان پهلوی بندگان bandak بوده است، اما سبب آنکه گاف تلفظ شده این است که در عهد ساسانیان کلماتی از قبیل بندگان و زندک و تشنگ را به گاف (g) تلفظ می‌کرده‌اند و از این روست که در فارسی دری بندگان، زندگان و تشنگان می‌گوییم^۲:

درود بر گزیدگان و پاکان و دینداران باد (مقدمه شاهنامه ابو منصور،

ص ۱۳۴).

۱- رك: مفرد و جمع، دکتر محمد معین، ص ۴۷-۴۸، و نیز مقاله دکتر صفا:

«جمع به الف و نون»، مجله سخن، س ۱، ش ۲، ص ۸۴

۲- رك: دکتر محمد معین، مفرد و جمع، ص ۶۱

به مؤگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم
بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم

حافظ ، ص ۲۴۳

گاهی در کلماتی که های غیر ملفوظ ندارند نیز گاف دیده می شود : آن شب
قدر به است از هزار ماهگان که در آن شب نیست .

(کشف الاسرار میبیدی، ۱۰ : ۵۵۷)

وگاه کاف تازی می آورند : نیاکان (جمع نیا) ، و سبب آن است که اصل نیا
در پهلوی نیاك Niyāk است .

کلمات عربی مختوم به تاء که در فارسی به کار می روند و های آنها غیر ملفوظ
خوانده می شود تابع قاعده فارسی هستند : خاصه ، خاصگان - سفله ، سفلگان -
نظاره ، نظارگان .

و گاهی تاء را تلفظ کرده به «ان» جمع می بستند : خلیفتان .

جمعهای عربی : جمعهای عربی مختوم به «ات» ، «ین» ، «ون» نیز در فارسی
به کار می روند : صفات ، کلمات ، اقدامات ، اختراعات ، مأمورین ، مسافرین ،
محکومین - روحانیون ، انقلابیون .

در این مورد بهترین است که همین کلمات را به علامت فارسی جمع ببندند
به استثنای برخی جمعها از قبیل تصحیحات ، توضیحات ، اصلاحات ، اختراعات ،
که تلفظ تصحیحا و ... ثقیل است .

علامت «ات» گاهی به آخر کلمات فارسی نیز می پیوندد و افاده معنی منطقه
یا ناحیه می کند : سردسیرات ، گرمسیرات ، کوهستانات ، باغات ، دهات ، شمیرانات ؛
گاهی هم اسم خاص تشکیل می دهد : اصطهبانات . در اینگونه جاها تغییر کلمه روانیست
و باید پذیرفت .

استعمال کلماتی از قبیل نوشتجات ، کارخانجات و دستجات^۱ نا درست است

۱- در این قسم کلمات نیز گاهی باید به استثنا قائل شد، مثلا به جای سبزیجات، که
معادل آن در فرانسوی légumes است، اگر سبزیها گفته شود التباس روی می دهد و مفهوم
رنک پیدامی کند یعنی verdure .

و باید گفت : نوشته‌ها و...

جمعهای مکسر عربی، نیز در فارسی بسیار استعمال می‌شود، از قبیل : کتب، مساجد، ظروف، اعیاد، شرکاء.

مشهورترین اوزانی که در فارسی به کار می‌رود به قرار زیر است :

اعمال، امور، فضلا، کسبه، تجار، علل، صور، مدارس، اکابر، کبار، قضات، سلاطین.

برخی از جمعهای عربی را در فارسی در معنی مفرد به کار می‌برند از قبیل مصاف^۱ (جمع مصف = میدان)، مشام (جمع مشم)، طلبه، عمله، اسلحه، حور: بوی خوشی به مشام می‌رسد. میرزا حسن يك طلبه باهوشی بود.

در باغ‌روای سرو خرامان که خلایق گویند مگر باغ بهشت است و تو حوری

سعدی^۲

در فارسی برخی از جمعهای عربی را دوباره جمع می‌بندند: طلبه‌ها، عمله‌ها، عجایبها، منازلها، الحانها، ملوکان، ابدالان، حوران، معانیها، اوانیها، موالیان: آن‌روز عمله‌ها مشغول کار بودند.

بیابان در نورد و کوه بگذار منازلها بکوب و راه بگسل

منوچهری

اسم جمع - بعضی از اسمها در صورت مفرد و در معنی جمع هستند و آنها را اسم جمع^۳ می‌نامند، مانند گله، مردم، لشکر، دسته، گروه.

اسم جمع در حکم مفرد است و می‌توان آن را به «ها» یا «ان» جمع بست: گله‌ها، مردمان، لشکرها، دسته‌ها، جماعتها، ملتها.

مطابقت فعل با اسم جمع در مبحث «اسم در جمله» بیان خواهد شد.

۱- یاء وحدت نیز بدین گونه کلمات الحاق می‌شود که مفرد بودن آنها را تأیید می‌کند: و در مصافی در میان کافران گرفتار آدمم (سیاست نامه، به اهتمام دارک، ج ۲، ص ۱۰۳).

۲- به نقل علامه قزوینی، یادداشتها ۴: ۱۶۷

۳- Collective noun (انگلیسی)، nom collectif (فرانسوی).

مصغر

اسمها را با افزودن «چه»، «ك»، «و» مصغرمی کنند: باغچه، دریاچه، دخترک، طفلک، یارو، خواجو.

در قدیم به هنگام تصغیر کلمات مختوم به های غیر ملفوظ، «ها» تبدیل به گاف می شد: بچگک (مصغر بچه)، جوجگک (مصغر جوجه).

یادآوری ۱- برخی از دستورنویسان «ه» را نیز علامت مصغر دانسته اند (پسره، دختره)، اما درست آن است که «ها» علامت معرفه تلقی شود نه تصغیر؛ «پسره» یعنی پسر معلوم و مورد گفتگو.

پیداست که در برخی موارد «ه» علامت نسبت (یکشبه، دو ساله)، و گاهی علامت اسم آلت است: تابه (تاب)، رنده (رندیدن)، ماله (مال، مالیدن).

اسم مصدر، حاصل مصدر

از انواع اسم یکی هم اسم مصدر یا حاصل مصدر^۱ است و آن اسمی است در معنی مصدر که از حدوث و تجدد عاری است مانند کوشش، رفتار و خنده. مصدر و اسم مصدر هر دو متوجه به فاعل هستند، اما مثلاً در مفهوم رفتن توجه به زمان هست ولی مفهوم رفتار از توجه به زمان عاری است، و همچنین است خنده و خندیدن،

۱- اسم مصدر در زبانهای متداول نامهای گوناگونی دارد. در عربی همان اسم مصدر یا مطلق «اسم» است، مانند عطاء اسم مصدر اعطاء و وضوء اسم مصدر توضؤ. در زبان انگلیسی verbal noun است که شامل gerund نیز هست: kicking the ball.

در فرانسوی deverbal یا [nom verbal] است و به کلمه ای گفته می شود که از ریشه فعل ساخته شود: pleur (de pleurer), demande (de demander).

رك : Grand Larousse encyclopédique

(تعبیر nom verbal به نقل دکتر معین است در رساله اسم مصدر، ص ۶)

کوشش و کوشیدن^۱.

اسم مصدر و حاصل مصدر دو اصطلاح هستند برای يك مفهوم^۲، اما در اینجا، چنانکه برخی دستورنویسان نوشته‌اند، میان آن دو فرق قایل می‌شویم:

اول- اسم مصدر که به اسمی اختصاص می‌یابد که از ریشه فعل (ماضی یا امر) ساخته شود بانسانه‌های زیر:

۱- ش: کوشش، دانش، ورزش، کاوش. همچنین است در کلمات مرکب مانند سرزنش:

و لیکن هر آنکو گزیند منش بیايد شنيدش بسی سرزنش
فردوسی

اسم مصدرشینی غالباً از ریشه امری است، اما گاهی هم چنین نیست: رهایش، گنجایش، پیدایش نرمش. سه کلمه اخیر غلط مصطلح هستند و به جای آنها بهتر است گنجایی، پیدایی و نرمی گفته شود.

استعمال اسم مصدرشینی از هر فعلی قیاسی نیست^۳ و از بسیاری از افعال اسم مصدر به کار نرفته که از جمله این فعل‌هاست:

آختن، آشفتن، آماسیدن، افراشتن، افتادن، افگندن، انداختن، اندوختن، افشاندن، پنداشتن، چاپیدن، چکیدن، خلیدن، خشکیدن، خواندن، رستن، شدن، فشردن، شکفتن، شنیدن، کوفتن، غنودن، گسیختن، گرفتن، نهفتن، نوشتن، ماندن.^۴

۲- شت: کنشت (عمل، کردار)، گوشت (= گویش) دهشت (= دهش):

به گفتار گرسوز بد کنشت بنوی درختی ز کینه بکشت

۱- رك: اسم مصدر، دكتر معین، ص ۷-۸

۲- در نام این نوع اسم اختلاف کرده‌اند و اقوال ضد و نقیضی گفته‌اند. به طور کلی می‌توان به همه اقسام این نوع مصدر، اسم مصدر یا حاصل مصدر گفت، اما با توجه به ساختمان انواع اسم مصدرها بهتر این است به کلماتی که از ریشه فعلی (ماضی یا امر) ساخته می‌شوند اسم مصدر گفته شود: کوشش (کوش) بینش (بین) رفتار (رفت) کردار (کرد) خنده (خند)، و به قسم دیگر که از اسم یا صفت و جز آن به دست می‌آید حاصل مصدر اطلاق گردد: بزرگی، خوبی، خستگی، سگی (سگ بودن)، نوازدگی، برتری، بخیلی، خردمندی، هستی، زاری و...
۳- یعنی از هر فعلی ساخته نمی‌شود. اما طرز ساختن آن، چنانکه گفته شد، قاعده دارد.

۴- رك: اسم مصدر، دكتر محمد معین، ص ۳۶

و از این قبیل است کلمه‌های خورشت ، برشت ، فرمایشت که امروز در زبان محاوره رایج است^۱.

۳- شن : گوارشن ، بوشن که در قدیم به کار می‌رفته است .

۴- ه : خنده ، گریه ، ناله ، مویه ، پویه ، ستیزه .

۵- ار : گفتار ، کردار ، رفتار ، دیدار .

این قسم اخیر از ریشه ماضی گرفته شده است .

۶- ریشه فعلی (ریشه ماضی یا امر) که در معنی اسم به کار می‌رود ، مانند «دوخت» در جمله «دوخت این لباس خوب است». گریز :

وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز
و مانند بهبود^۲:

ای لب وزلفت زیان وسود من روی و کویت مقصد و بهبودمن
عطار (منطق الطیر، ص ۸۴)

و مانند ناز، خرام ، ایست ، خرید ، فروش ، خروش^۳.

گاه به صورت ترکیب عطفی است : دوخت و دوز ، رفت و روب، جست و جو، گفت و گو ، لفت و لیس .

دوم - حاصل مصدر، و آن با افزودن «ی»، «گی»، «یت» به اسم یا صفت و جز آن ساخته می‌شود .

۱ - ی

الف - پیوستن یاء به اسم : خاکی (خاک بودن) ، عقابی (عقاب بودن) ، مگسی (مگس بودن)^۴:

به عقابی رسیده از مگسی به سماکی رسیده از سمکی
انوری (دستور پنج استاد ۷۵:۲)

۱- همان کتاب، ص ۴۴

۲- رك: دبستان پارسی، از میرزا حبیب اصفهانی، ص ۸۷

۳- اصل پیوستن یاء است به صفت ، و در کلمه‌هایی از قبیل عقاب و مگس و جز آن که به اسم پیوسته ، سبب آن است که مؤول به صفت توانند بود ، چنانکه عقاب در معنی دلاور در شکار ، و عقابی در معنی دلاوری به کار رفته است .

و مانند همایی و پایی در شعر زیر :

زاغ به فر تو همایی کند سر که رسد پیش تو پایی کند^۱

و مانند مردمی ، شاهی ، مادری ، ستوری و جز آن .

ب - پیوستن به صفت: بزرگی، نیکی، راستی، زردی، خوشی، نگهداری،
کنجکاوی، بیدانسی، برتری، بخیلی، خصمی (خصومت، دشمنی)، شاعری،
عاشقی، خردمندی، شادمانی، سپاهسالاری، هستی .

همه راه نیکی نمودی به شاه هم از راستی خواستی پایگاه

فردوسی

گروهی به پاکی و دین پروری پذیره شدنش به پیغمبری
سلطان که به زر بر سپاهی بخیلی کند ، با او به جان جوانمردی نتوان کرد
(گلستان باب اول، ص ۲۸)، ملک پرسید که موجب خصمی ایشان در حق تو چیست؟
(همان کتاب ، باب اول ، ص ۲۱).

عاشقی گرزین سرو گرزان سراسر است عاقبت ما را بدان شه رهبر است

مثنوی

ای اصل نیکنامی ، ای اصل بردباری

ای اصل پاکدینی، ای اصل پارسایی

(فرخی ، تصحیح عبدالرسولی ، ص ۳۶۴)

این یاء گاهی علاوه بر معنی اسم مصدر ، عمل و حرفه و شغل یافن و هنر را
می‌رساند : مطربی ، معلمی ، خیاطی ، صحافی ، جراحی ... رانندگی ، بافندگی،
لحافدوزی ، چوب بری ، جهانداری ، سپاهداری ، تعزیه گردانی، سوارکاری ،
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز

تا داد خود از کهنتر و مهتر بستانی

عبید زاکانی

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاه‌داری و آیین سروری داند !

(حافظ ، ص ۱۲۰)

و گاهی افاده مکان می‌کند : خیاطی ، آشپزی ، دامپروری .

و گاه معنی اسم آلت و ظرف می‌دهد : آبخوری ، قهوه‌خوری، ترشی‌خوری،

۱- به نقل دبستان پارسی : ص ۱۲۹، در این کتاب یاء مشابیه نامیده شده .

روشویی ، دست شویی .

یادآوری - کلمه‌ای که به الف یا واو ختم شود، به هنگام افزودن یاء مصدری، یاء دیگر (یا همزه) پیش از علامت اسم مصدر افزوده می‌شود: آشنایی (آشنائی)، دانایی (دانائی) بینایی (بینائی)، گویایی، غزل سرایی ، خودنمایی .
در کلمهٔ مختوم به واو در قدیم گاهی یاء یا همزه نمی‌افزودند: نیکوی (به جای نیکویی)، دوی (دوئی).

ج - پیوستن به ریشهٔ فعل: زاری ، از زار (ریشهٔ زاریدن) + ی .

مستی مکن که نشنود او مستی زاری مکن که نشنود او زاری
رودکی

د- پیوستن به ضمیر و عدد وادات پرسشی مانند منی (منیت) دوی (دوبودن) یکی (یک بودن):

چون زجام بیخودی رطلی زنی کم زنی از خویشتن لاف منی
حافظ ، ۳۳۹

چون گمانت آمد که گشتست او یگانه مر ترا
آنکهی باید پرستیدن که پیش آرد دوی
ناصر خسرو ، دیوان ۴۶۱

امروزه در این مفهوم «یت» مصدری به کار می‌برند: منیت ، دوئیت .
ه- پیوستن به فعل^۱ یا مصدر مرخم، مانند هستی (وجود) نیستی، کاستی :
خداوند هستی و هم راستی از او یست بیشی و هم کاستی
فردوسی

و مانند ناداشتی از «نadaشت»، نابودی از «نabود» .

همچنین است الحاق ه به مصادر عربی ، مانند تمامی ، سلامتی ، راحتی ، قحطی : آنجا دوروز بیود تالشکرش تمامی در رسید (تاریخ بیهقی). به تازه گشتن

۱- مراد فعلی است که معنی اسم به خود گرفته باشد: هست و نیست فلانی را دزد برد یعنی موجود و غیر موجود که تاکیداً گفته می‌شود .
آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد نیست باد
نیست = نابود .

اخبار سلامتی خان لباس شادی پوشیم (تاریخ بیهقی) .
 سبب الحاق یاء در اینگونه موارد آن است که کلمه در معنی صفت به کار رفته،
 یعنی تمام در معنی تام و سلامت در معنی سالم، و همچنین در کلمات دیگر، و از این روست
 که در کلمات آغاز شده با ادات نفی این گونه استعمال بیشتر است : ناتمام، ناتمامی -
 بی حرمت، بی حرمتی - نا امن، نا امنی^۱...

II گگی - در برخی استعمالات قدیم نشانهٔ حاصل مصدر «گگی» است، مانند
 دلسوزگگی (به معنی دلسوزی)، خردگگی (خردی) پنهانگگی (پنهانی):
 مرا بویهٔ پورگم بوده خاست به دلسوزگگی جان همی رفت خواست .
 پیدا است که این علامت بجز موردی است که های غیر ملفوظ تبدیل به گاف
 می شود، نظیر: خستگگی، پختگگی؛ زیرا در کلمات مذکور اصل «دلسوز و خرد و پنهان»
 است نه دلسوزه و خرده و پنهانه .

✕ یادآوری - در زبان محاوره کلماتی از قبیل یواشکی، دزدکی، راستکی،
 دروغکی، پس پسکی و جز آن به کار می رود که صورت قیدی دارند و «کی» در آنها
 نشانهٔ حاصل مصدر نیست .

III یت - این علامت خاص کلمات عربی است و به صفت و قید و ضمیر و
 اسم و مصدری که معنی صفت داشته باشد ملحق می شود، مانند تابعیت، جامعیت ،
 مرغوبیت ، ارجحیت ، معنویت ، حریت ، هویت ، کمیت ، انسانیت ، الاهیت
 و جز آن^۲، و در فارسی کمتر به کار می رود^۳ و کلماتی از قبیل ایرانیت ، دوئیت ،
 خانیت (خان بودن) شایانیت (شایان بودن) ، برتریت ، منیت^۴ خریث جزو اغلاط
 مصطلح است ، در برخی از این کلمات می توان از پسوند «گری» استفاده کرد :
 ایرانیکری، و در برخی زاید است و یاء تنها کافی است: دوئی، خانی .

۱- رك : اسم مصدر - حاصل مصدر . دکتر محمد معین ، ص ۷۵

۲- رك : رسالة «یت مصدری» از مجتبی مینوی .

۳- چون «یت» در فارسی معنای خاص به خود گرفته است ، بهتر این است که ، بعضی
 از استعمالات آن را روا ندارند و این امر به تصویب مرجع صلاحیتداری موکول است .

۴- منیت در متن های کهن فارسی دیده شده است .

اتباع یا تابع

اتباع^۱ را در فارسی غالباً تابع یا تابع مهمل گویند و چون اغلب تابعها اسم اند و اندکی از آنها صفت، از این رو در این گفتار به بحث دربارهٔ تابع می‌پردازیم :

تابع در زبان فارسی دو لفظی است که در پی یکدیگر اغلب (نه همیشه) بر یک روی می‌آید و لفظ ثانی برای تأکید لفظ اول به کار می‌رود، و در این صورت لفظ دوم را تابع لفظ اول نامند، و هرگاه لفظ دوم بی معنی و مهمل باشد آن را تابع مهمل گویند : لوت و پوت، خنگ و لوک (تابع)، کتاب متاب، رخت و پخت، بچه مچه، شلوق پلوق.

تابع مهمل در قول فصیح فارسی زبان نیز آمده است و خاص محاوره نیست، مانند چیز و میز در این بیت :

تا به اکنون چیز و میزی داشتیم زانکه در عشرت نباشد زو گریز

انوری

و مانند رخت و پخت در این بیت :

گر موج خیز حادثه سر بر فلک زند عارف به آب تر نکند رخت و پخت خویش

حافظ

و نیز :

وقت است کز فراق تو وسوز اندرون آتش در افگنم به همه رخت و پخت خویش
و مانند کژمژ در این بیت :

به زلف کژمژ لیکن به قد و قامت راست به تن درست ولیکن به چشمان بیمار^۲

۱- اتباع در اینجا مصدر باب افعال است، اما در بعضی از کتب قواعد آن را اتباع از باب افتعال آورده اند (رك : كشاف اصطلاحات الفنون)، اتباع در عربی آمدن کلمه‌ای پس از کلمه دیگر برای اشباع و تأکید است چنانکه کلمه لاحق در وزن و روی با کلمه قبلی یکسان باشد، مانند هرج و مرج، ساغب لاغب (گرسنه و ناتوان) خب ضب (فریبنده و حيله گر) و خراب بیاب (خراب و ویران)، رك : مقاله «بحثی دربارهٔ اتباع» از نگارنده، مجلهٔ ينما سال ۱۶، ص ۲۰۳

۲- برای شواهد دیگر رك : مقاله مذکور در مجلهٔ ينما سال ۱۶ شماره‌های ۵ و ۶ و ۸ و ۹

قواعد و احکام اتباع - در فارسی میان تابع و متبوع بر خلاف اتباع عربی غالباً واو عطف می آید، مانند تارومار، لوت و پوت و جز آن، و گاه بی واو است بخصوص در تابع مهمل: کژمژ، کتاب متاب و نظایر آنها، که به عکس تابع معمولی واو به ندرت دیده می شود، چنانکه اسدی در لغت فرس «شکست و مکست» را با واو آورده و به اتباع بودن آن تصریح کرده و شاهی نیز از رود کی نقل کرده است (لغت فرس، چاپ دبیر سیاقی، ص ۶۵) و همچنین است کت و مت.

۲- با اینکه اتباع برای تأکید است، چنانکه در زبان عربی جزو تأکید لفظی بشمار است، ولی در صورتی که لفظ دوم تکرار لفظ اول باشد اتباع محسوب نمی شود، از این رو به به، په په، خیر خیر، و خوخ اتباع نیستند، بلکه اولی و دومی صوت تحسین و سومی قید (به معنی هرزه و بیهوده) است، و اینکه صاحب برهان قاطع ترکیبات په په، خیر خیر و خوخ را اتباع دانسته، درست نیست.

۳- اتباع منحصر به تابع مهمل نیست و به طور کلی از نظر لفظ دوم بر سه گونه است:

نخست- تابع مهمل مانند بچه مچه، کژمژ و کتاب متاب، که برای تأکید و آراستن کلام می آید، و این تابع تاحدی قیاسی است یعنی غالباً با آوردن میم به جای حرف اول متبوع به کار می برند، مانند مثالهای مذکور، و گاه حرفی غیر از میم آورند، مانند رخت پخت، و آنچه بامیم آغاز شود، در تابع به جای آن «پ» می آورند مانند مرغ پرغ و مرد پرد. تابع مهمل در تداول مردم آذربایجان نیز تقریباً به همین ترتیب شایع است، مانند آماج (درخت)، پالتار مالتار (جامه).

دوم - تابع مطلق (غیر مهمل) که جزء دوم آن معنی روشن دارد، مانند لوت و پوت، دك و دیم، سيب و میب، خنگك و لوك.

سوم- تابع مطلق که جزء دوم آن معنی ندارد یا معنی متکلفانه و ناروشن دارد، مانند شور و مور، شار و مار و جز آن، و باید دانست که تابع مطلق عموماً سماعی است.

۴- گاه در اتباع، برخلاف معمول، لفظ بی معنی در اول می آید، مانند بهمان و فلان، خاش و خش، آل اشخال، آل و آشوب، آل و اوضاع، آل و تبار (مگر اینکه مرکب از «آل» عربی و «تبار» فارسی باشد)، آل و ادویه، آل و آجیل و

آول و تاوول .

۵- بریک روی بودن تابع و متبوع عمومیت ندارد ، و گاه آن دو بریک روی نیستند، مانند کج و کوله ، دك و دیم ، خنگ و لوك ، آل و آشوب ، آل و عطاری و جز آن . همچنین است هموزن بودن تابع و متبوع که غالباً هموزن اند، مانند سیب و میب ، آغ و داغ ، تارومار ، کژمژ ، و گاه بریک وزن نیستند، مانند کج و کوله ، داس و لوس و آل آشخال .

فرق تابع با ترکیب عطفی - تابع جزء ترکیبات (و گاه مرکبها) به شمار می آید، نهایت آنکه کلمات مرکب در صورتی اتباع اند که شروط مذکور را داشته باشند ، از این رو ترکیبات آه وزاری ، آه و ناله ، غل و غش ، داد و فریاد ، اجر و قرب ، آمد و شد ، آه و دم ، آه و واه ، زه و زاد (زن و فرزند) ترکیب عطفی اند نه اتباع ، چه در اتباع غالباً تابع و متبوع یک روی دارند و همچنین لفظ دوم غالباً بیمعنی و یادارای معنی ناروشن است و بندرت معنی روشنی دارد ، علاوه بر اینها تابع به تنهایی و بی متبوع مفید معنایی نیست یا مستقلاً به کار نمی رود ، حال آنکه در ترکیبات مذکور کلمات زاری ، ناله ، فریاد به تنهایی معنی دارند و استعمال می شوند . با توجه به این مطالب می گوییم: اصولاً هر دو کلمه را که در پس یکدیگر بیایند و و او عطفی میان آنها باشد نمی توان تابع دانست ، زیرا در این صورت باید به وجود ترکیب عطفی معتقد باشیم ، و ترکیبات آه وزاری و جز آن را که آوردیم و همچنین ترکیبات قیل و قال ، کسب و کار ، گفت و شنید ، این و آن ، دید و بازدید و نظایر آنها را عموماً تابع بدانیم ، زیرا چه فرقی میان اینها با «آه وزاری» ، «غل و غش» ، «آه و دم» و «آمد و شد» می توان قائل شد ؟ از این رو برای باز شناختن تابع از ترکیب عطفی و دیگر ترکیبات ، باید قواعدی را که گفتیم مورد توجه قرار داد .

۷- از مطالعه مثالهای گوناگون اتباع چنین بر می آید که «تابع» به تنهایی استعمال نمی شود یا لا اقل در اتباع معنی اصلی خود را از دست می دهد، مانند فلان و بهمان ، کج و کوله ، کژمژ ، کش و فش ، ماچ و موج ، رخت و پخت و جز آن ، که کلمات بهمان ، مژ ، فش و غیره به تنهایی معنی ندارند و «کوله» اگر چه به معنی گودال است، ولی در ترکیب این معنی مورد نظر نیست .

۸- گاه میان تابع و متبوع فصل واقع می شود^۱، مانند کژمژ، در این بیت مولوی:

چون کشتی بی لنگر کژ می شد و مژ می شد

وز حسرت او مرده صد عاقل و فرزانه

۹- تابع هنگام افزودن یاء نکره و نسبت و مصدری و جز آن، حکم ترکیبات

دیگر را دارد؛ یعنی یاء به آخر جزء دوم می پیوندد، مانند کژمژی (کژمژ بودن)

در بیت سنایی:

لیک چندان زیب دارد کژمژی دندان او

کان نیابی در هزاران کوب گردون گذار^۲

اسم در جمله

اسم در جمله ممکن است فاعل یا مسند الیه یا مفعول صریح یا مفعول بواسطه (متمم) یا متمم مفعولی و فاعلی یا مضاف الیه یا منادی یا معطوف یا بدل یا تمیز باشد:

۱- فاعل، مانند پرویز درس خواند.

۲- مسند الیه (نهاد) مانند خدا داناست.

فاعل در مواردی گفته می شود که فعل انجام دادن کاری (نه انجام گرفتن یا داشتن و پذیرفتن صفتی) رایان کند (پرویز درس خواند)، اما در جملاتی از قبیل: خدا داناست، دشمن کشته شد، علی بیمار شد، فقط «مسند الیه» می توان گفت. به عبارت دیگر مسند الیه اعم است و فاعل اخص (هر فاعلی مسند الیه هم هست اما هر مسند الیه فاعل نیست).

مطابقت فعل با فاعل (مسند الیه)

اگر فاعل جاندار و جمع باشد فعل نیز جمع می آید: نویسندگان و شاعران نقش بزرگی در پیشرفت جامعه دارند. مادر غیر جاندار مفرد می آید^۳، مگر آنکه

۱- رك: نهج الادب، تألیف نجم الغنی خان، ص ۷۴۷

۲- رك: حاشیه برهان قاطع، تصحیح دکتر معین، ذیل کژمژ.

۳- امروزه بیشتر مترجمان به تأثر از زبانهای فرانسوی و انگلیسی در این مورد بدون توجه به سبک و روح زبان فارسی فعل را عموماً جمع می آورند و در نتیجه جمله های عجیبی به چشم می خورد از قبیل: درسها آغاز شدند، کتب لازم خریداری شدند، شاخه ها شکستند، چادرها نصب شدند، روزها گذشتند، سالها سپری شدند، برگها افتادند، بارانهای پاییزی نازل شدند.

بمنزله جاندار باشد یا شخصیتی به آن داده شود که در این صورت جمع آورده می شود؛
هواپیماها به پرواز درآمدند، آبشارها زمزمه کردند.

گلبنان پیرایه بر خود کرده اند بلبلان را در سماع آورده اند
خیمه بیرون بر که فراشان باد فرش دیبا در چمن گسترده اند

دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند
پنهان خورید باده که تعزیر می کنند

حافظ

یکی درخت گل اندر میان خانه ماست
که سروهای چمن پیش قامتش پستند

سعدی

در مورد فاعل غیرذی روح چنانکه گفتیم بجز موارد مذکور فعل مفرد می آید
و در متن های نظم و نثر فارسی عموماً این قاعده رعایت شده است :

همه بومها پر زنجیر گشت به جوی آبها چون می و شیر گشت

فردوسی

امروز نیز رعایت همین قاعده لازم است الا آنکه در بعضی موارد نادر سیاق
عبارت ایجاب می کند که فعل جمع باشد، مانند ویتامین ها در بدن انسان تأثیرات
گوناگونی دارند، صفتها معمولاً جانشین موصوف می شوند. تا گل روی تو دیدم
همه گلها خارند، و...

اما در اسم جمع مطابقت و عدم مطابقت هر دو رواست : سپاه حرکت کرد،
مردم جمع شدند. لشکر را فرمود تا بر چهار جانب فرود آمدند، لشکر از چهار
جانب روی بر آورد.

۳- مسند، مانند «برادر» در جمله «حسن برادر علی است».

۴- مفعول صریح، مانند کتاب و نامه در جمله های: حسن کتاب را خواند، علی

نامه‌ای نوشت. علامت مفعول صریح «را» است که گاهی ظاهراً و گاهی مقدراًست.
 ۵- مفعول بواسطه (متمم)، مانند خورشید در جمله «ماه روشنایی خود را از خورشید می‌گیرد». همه اسم‌هایی که پس از حرف اضافه (از، به، تا...) قرار گیرند مفعول بواسطه یا متمم‌اند. اصطلاح «متمم» در این مورد بهتر از «مفعول بواسطه» است،^۱ زیرا در مثال «پرویز از بازار برگشت» اصولاً کاربرد گشتن به بازار واقع نمی‌شود تا مفعول بواسطه باشد، بلکه «بازار» معنی برگشتن را تمام می‌کند.

۶- متمم مفعولی و فاعلی - گاه اسم (یا صفت) معنی مفعول یا فاعل را تکمیل می‌کند، مانند: من او را برادر خود می‌دانم. کوشش را کلید مشکلات باید شمرد. در این دو مثال «برادر» متمم معنی «او» و «کلید» متمم معنی «کوشش» است و «او» و «کوشش» هر دو مفعول صریح‌اند.^۲
 و مانند:

فریاد که در کنج لب آن خال سیه را
 دل دانه گمان کرد و ندانست که دام است

صافی اصفهانی

فضل ایزد شناس کارش را که مر آن را پدید نیست کنار

ابوالفرج رونی

زمن‌نثاری پندار و هدیه‌ای انگار هر آن قصیده که نزدیک تو فرستم من

مسعود سعد

دعا نیکوترین چیزی است کان را شمارد مرد عاقل گنج مدخور

ابوالفرج رونی

۱- به نظر می‌آید که این اشتباه تسمیه از ترجمه غلط Complément indirect (فرانسوی) وارد دستور فارسی شده است و پیدا است که این لغت از مصدر Compléter به معنی تکمیل کردن است و بنابراین اصطلاح مذکور معنی متمم یا مکمل می‌دهد نه مفعول.
 ۲- آقای دکتر خیام‌پور در دستور خود (ص ۴۲) این گونه کلمات را متمم فعل نامیده است، اما چون این کلمه‌ها در معنی گاه متوجه مفعول و گاه متوجه فاعل هستند، بهتر است که متمم ←

بینداختم شانه کاین استخوان نمی بایدم دیگرم سنگ مخوان

سعدی

مفرح نامه دلهاش خوانند گلید گنج مشکلهاش دانند

نظامی

و متمم فاعلی، مانند: پرویز شخص خردمندی به نظر می آید .
تشنگان را نماید اندر خواب همه عالم به چشم چشمه آب

سعدی

«همه عالم» فاعل و «چشمه آب» متمم آن است .

این متممها شبیه قید و غالباً در اصل صفت هستند ؛ متمم مفعولی، مانند :
من منوچهر را عاقل می دانستم . علی خود را آقا بالاسر همه می داند .
ترا کامل همی دیدم به هر کار ولیکن نیستی در عشق کامل

منوچهری

خویشان را بزرگ پنداری راست گفتند يك دو بیند لوچ

سعدی

← مفعولی یا فاعلی نامیده شوند . در زبانهای اروپایی نیز چنین است ، در این عبارت انگلیسی:

I consider her a good player .

کلمه player متمم مفعولی یا objective complement

نامیده شده . همچنین در عبارت :

The man on the witness stand seemed a person of honesty.

کلمه Person متمم فاعلی Subjective complement است .

رك : V.Shaffer and H.Shaw . Handbook of English ,

second edition P.5-6

اما در زبان عربی فعلهایی در مفهوم دانستن ، شمردن ، گمان کردن ، پنداشتن ، دیدن و جز آنها که در فارسی معمولاً متمم می گیرند، افعال دو مفعولی (متعدی به دو مفعولی، افعال قلوب) محسوب می شوند (علم، حسب، ظن، زعم، رأی) ، و اعراب آنها نوعی دیگر است.

دانی که چه گفت زال بارستم گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
سعدی

گفت شنیدم که سخن رانده‌ای کینه‌کش و خیره‌سرم خوانده‌ای
نظامی

عروسی را که پروردم به‌جانش مبارک‌روی گردان درجهانش
نظامی

ملك ضعيفان به كف آورده گیر مال یتیمان به‌ستم خورده گیر
نظامی

متمم فاعلی (شبه قید یا صفت در اصل) مانند :
دلایل قوی باید و معنوی نه‌رگهای گردن به حجت قوی
سعدی

چنانکه ملاحظه می‌شود معمولاً فعلهایی از قبیل دانستن ، شمردن ، نمودن (در معنی لازم) دیدن ، شناختن ، پنداشتن ، انگاشتن ، گمان کردن ، خواندن ، دانستن ، گردانیدن ، بایستن و گرفتن به‌متمم مفعولی یا فاعلی احتیاج دارند^۱ .
باید دانست که فعلهای مذکور با متمم خود بر اثر کثرت استعمال فعل مرکبی تشکیل می‌دهند مانند : حقیر شمردن ، دوست گرفتن و جز آن .

۷- مضاف الیه مانند کتاب پرویز .

اقسام اضافه :

اضافهٔ ملکی مانند دفتر خسرو ، کلاه‌من .

اضافهٔ تخصیصی : زنگ‌دبستان ، پنجهٔ شیر .

اضافهٔ بیانی : جام نقره ، انگشتری طلا (در صورتی که مضاف الیه توضیحی غیر از بیان جنس دربارهٔ مضاف بدهد، آن را اضافهٔ توضیحی خوانند : شهر تهران ، روز عید ، جشن نوروز ، روز جمعه).

۱- رك : دستور زبان فارسی ، دکتر خیامپور ، ص ۴۲-۴۴ ، شواهد شعری از همین کتاب نقل شده است.

اضافه تشبیهی : قد سرو ، روی ماه ، تیرمژگان .

اضافه استعاری : دست روزگار ، کمر همت ، گوش هوش (استعاری در صورتی گویند که مضاف در غیر معنی حقیقی خود به کار رود) .

اضافه بنوت یا پسر پدری (که «ابن» را حذف کرده دو اسم را به هم اضافه می کنند): رستم زال (رستم بن زال) ، محمد زکریای رازی (محمد بن زکریای رازی) سعد زنگی ، ابوعلی سینا .

یادآوری - مضاف و مضاف الیه در یکجا کلمه مرکب به شمار نمی آید مگر اینکه فك اضافه (به وسیله حذف کسره) یا اضافه مقلوب^۱ باشد: پدرزن، صاحبخانه، ده خدا ، گلاب ، دانشسرا .

همچنین است در صفت و موصوف: مشک موی، سرو قد، گل رنگ، جفا پیشه.

۷- منادی، مانند: خدایا ، ای دوست ، ای شاه محمود کشور گشای .

۸- معطوف ، مانند :

مکن تکیه بر ملک و جاه و حشم که پیش از تو بوده است و بعد از تو هم

۹- بدل، مانند : شمس الدین محمد حافظ ، رستم پهلوان ایران. شاهنامه اثر حماسی فردوسی . نشانه بدل این است که اگر آن را به جای اسم قبلی بگذارند، به معنی خللی نرسد، مانند محمد در مثال اول .

۱۰- تمیز ، مانند «سپاه» در مثال:

با ادب را ادب سپاه بس است بی ادب با هزار کس تنهاست

و مانند «جزا» در این بیت :

بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اُسا

همچنین است در مثالهای دو کیلو برنج ، پنج جلد کتاب ، يك مشت جو ، که کلمه های برنج و کتاب و جو تمیز محسوب می شود ، و اینکه دستور نویسان در موارد فوق به عدد و معدود قائل شده، مثلاً در جمله اول «دو» را عدد و «برنج» را معدود و «کیلو» را لفظ مناسب نامیده اند صحیح به نظر نمی رسد، زیرا در واقع معدود (یا موصوف) کلمه کیلو است و «برنج» تمیز است.

۱- رك : صفحه ۱۶ و حاشیه آن.

گفتار دوم

صفت

صفت چگونگی اسم را بیان می کند : کتاب سودمند، خانه بزرگ ، مرد دانا .
گاهی صفت پیش از موصوف می آید : نیک مرد ، خوب چهره ، دراز دست .
صفت های متعدد به وسیله واو به همدیگر عطف یا با کسره اضافه مربوط
می شوند : استاد بزرگوار و دانشمند .

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب

چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

حافظ

صفت همیشه مفرد است مگر آنکه جانشین موصوف باشد که در این صورت
مانند اسم تلقی شده جمع بسته می شود: بزرگان گفته اند (اشخاص بزرگه)، دانشمندان
معتقدند که ...

مطابقت صفت و موصوف - در زبان عربی صفت را وقتی مؤنث می آورند که
موصوف مؤنث باشد (حقیقی یا مجازی): المرأة الفاضلة، مكة المعظمة، النعمة العظمی .
در مورد موصوفی که جمع غیر عاقل یعنی جز انسان باشد ، نیز صفت را
مؤنث می آورند : کتب کثیره ، اما در فارسی ، در مورد اول یعنی وقتی صفت
برای انسان آورده شود، باید از قاعده عربی پیروی کرد (مدیره محترمه)، در مورد
دوم یعنی در صفت برای غیر عاقل (اشیا و حیوانات) بهتر است که صفت مذکر بیاید:
کتب کثیر، امور مربوط ، اقدامات لازم ، اختراعات مفید ، نعمت اعظم .
این قاعده که گفته شد ، مربوط به صفت و موصوف های مأخوذ از عربی است،
اما هرگاه موصوف فارسی باشد مطابق قاعده فارسی عمل می شود : کارهای لازم

(نه لازمہ) گزارشهای واصل (نه واصلہ) دبیر مربوط (نه مربوطہ) .

صفات مرکب

صفات مرکب از دو اسم یا دو صفت معطوف یا اسم و صفت یا اسم و قید یا اسم بایشوند و پسوند تشکیل می یابد :

۱- دو اسم : سروقد، گلرنگ، جفا پیشه ، هنرپیشه (گاهی علاوه بردو اسم، حرف اضافه نیز دارد : نیزه به دست) .

۲- دو صفت معطوف ، مانند : سیاه و سفید .

۳- اسم و صفت ، مانند : روین تن ، دل آزرده ، سرگردان ، جهان آرای ، تنگدل .

۴- اسم و پیشوند ، «ب» : بخرد ، بنام ، بشرح (مشروح) ، بسزا^۱ . «با» : باعقل ، باشعور ، با غیرت . «بی» : بی مایه ، بی خرد ، بینوا . «نا» : ناکام ، نادار ، نامرد . «هم» : همراه ، همکار ، همنشین .

۵- اسم و پسوند

«مند» : هنرمند ، زیانمند (در برخی از کلمات به جای «مند»، «ومند» است : تنومند ، برومند) .

«آسا» : پلنگ آسا، سیل آسا.

«ور» : نامور ، دانشور ، هنرور (در برخی از کلمات «اور» تلفظ می شود : گنجور ، رنجور ، مزدور) .

«وار» : شاهوار ، بنده وار ، پری وار .

و همچنین است پسوندهایی از قبیل «گین» (سهمگین)، «آگین» (زهر آگین) ، «ناک» (سوزناک)، «بار» (هوشیار)، «سان» (دیوسان)، «وش» (ماهوش)، «سیر» (گرمسیر)،

۱- «به» بر سه قسم است : اضافه، پیشوند ، تأکید . بای اضافه مانند: به باغ رفتم.

بای تأکید که به فعل اختصاص دارد، مانند : برو ، برقت . بای پیشوند که با اتصال به کلمه بعدی صفت می سازد ، مانند : بخرد ، بنام .

بای اضافه جدا از کلمه دیگر نوشته می شود ، اما بای تأکید و پیشوند باید به کلمه بعدی متصل شوند : بین (نه «به بین»)، بخرد (نه «به خرد») .

«دار» (پرده دار)، «بان» (باغبان)، «بد» (سپهبد).

۶- قید واسم : زود رنج.

۷- ریشه فعلی با اسم یا صفت و قید و پیشوند و جز آن، مانند سخنگو، زرکوب، بد آموز، کندرو، ناشناس.

این گونه صفات مرکب در معانی زیر به کار می روند :

الف - صفت فاعلی، مانند سخنگو (سخن گوینده) کامران (کام راننده)، گوشه نشین (گوشه نشیننده)، بد آموز، دروغگو، پیشرو، تندرو، کندرو.

ب- صفت مفعولی^۱، مانند کاغذ زرافشان (زرافشانده)، زرکوب (زرکوبیده)، لگدکوب، انگشت نما، انگشت شمار، دست پرور، (دست پرورده)، روشناس (روشناخته)، دست افشار، زردوز، پای پیچ، دستکش - ناشناس، نارس، ناپسند: این زمان چنان بزنم که زمین دوز کنم (قصه حمزه، ج ۱، ص ۴۷)،

بساط سبزه لگدکوب شد به پای نشاط

زبس که عارف و عامی به رقص برجستند

سعدی

بعد از اینم چه غم از تیر کج انداز حسود

چون به محبوب کمان ابروی خود پیوستم

حافظ

انگشت نمای خلق بودن زشت است ولیک با تو زیباست

سعدی

شدم عذرگویان بر شخص عاج به کرسی زرکوب بر تخت ساج

سعدی

۱- کلمات مرکب از ریشه فعلی با جزء دیگر، علاوه بر معنی صفت فاعلی و مفعولی، دو معنی دیگر نیز دارند به شرح زیر:

معنی مصدری مانند دستبوس، رستخیز.

معنی مکان : شاه نشین (شاه نشین مسجد)، داهرو (در ساختمان) آفتابگیر (طاق آفتابگیر) بادگیر (عمارتی که در بالای خانه ها می سازند تا باد را از هر سو وارد خانه کند)، رهگذر (معبور، گذرگاه) :

کردی از رهگذر دوست به کوری رقیب بهر آسایش این دیده خونبار بیار

حافظ

بخرام و باز جلوه ده آن سرو ناز را پامال خویش کن سراهل نیاز را

جامی

پیشکش می آرمت ای معنوی قسم سادس در تمام مثنوی

مولانا

چو بیدار شد رستم از خواب خوش به کار آمدش بسارۀ دستکش

فردوسی

صفت مرکب گاه معنی ابزار می دهد، از قبیل ناخنگیر، گل گیر (درماشین)،
برقگیر، دستگیره، مداد تراش، تخته پاک کن، خرمن کوب، مچ پیچ، دستکش،
اما همه اینها در معنی صفت فاعلی یا مفعولی هستند.

برخی از دستور نویسندگان اینگونه صفات مرکب را «مرخم» دانسته و بر آنند که
علامت صفت فاعلی یا مفعولی در آنها حذف شده است^۱، اما چنانکه گفتیم اینها
صفات مرکب از ریشه فاعلی با اسم یا صفت و جز آن^۲، زیرا:

اولاً بعضی از این صفات در دو معنی فاعلی و مفعولی به کار رفته اند، مانند
زردوز در این بیت:

حدیث مسدعیان و خیال همکاران همان حکایت زردوز و بوریا باف است

حافظ

که «زردوز» در معنی زر دوزنده استعمال شده و از سوی دیگر به معنی زردوخته
نیز شایع است: «پارچه زردوز یا زردوزی»، و همچنین است «زرکوب» که در
معنی زر کوبیده و زر کوبنده به کار رفته است.

ثانیاً هیچیک از این صفات همراه با علامت محذوف در متون کهن فارسی
دیدۀ نشده، یعنی سخن گوینده، کام راننده، گوشه نشیننده به نظر نیامده است.

ثالثاً اینگونه صفات در زبانهای قدیم ایران نیز به همین صورت (بی علامت فاعلی

۱- رك: دستور پنج استاد، ج ۱، ص ۵۲ و ۵۴.

۲- برخی محققان دستور بدین نکته اشاره کرده اند، از جمله رجوع کنید: استاد
جلال الدین همایی، حاشیه دیوان مختاری، ص ۷۱۶، و نیز میرزا حبیب اصفهانی، دبستان
پارسی، ص ۴۸ و حاج کریم خان، مجمع الرسائل، ص ۷.

یامفعولی) هستند ، مثلاً^۱ در زبان پهلوی به لغت « خرفستر گن » Xrafstar – gan برمی خوریم به معنی چوبی که بدان جانوران موزی نظیر مار و عقرب را می کشند (زننده جانور موزی) و در اصل به همین صورت (گن=زن) است و همراه با «نده» در متون پهلوی دیده نمی شود .

انواع صفت

الف - صفت از حیث معنی بر پنج قسم است : توصیفی ، عددی ، اشاره ای ، پرسشی ، مبهم^۱.

۱ - توصیفی ، که بیان کننده حالت یا چگونگی موصوف است : کتاب بزرگ ، جامه سفید ، آب شور ، عبارت ساده .

۲ - صفت عددی مانند : پنج سیب ، سومین کتاب ، دفتر پنجم .

۳ - صفت اشاره ای مانند : این کتاب ، آن درخت .

۴ - صفت پرسشی مانند : کدام دفتر ؟ چند سیب ؟ گلستان چگونه کتابی است ؟

۵ - صفت مبهم^۲ (همه ، چند ، هیچ ، بعضی ، چندین و...) : همه کار بلد است . همه کوه لاله است و آن لاله زیبا . چند سال گذشت . هیچ کس را ندیدم . بعضی مردم تنبل اند ، چندین بار درس را خواندم .

ب - صفت توصیفی از نظر مقایسه به مطلق (مانند بزرگ ، اعظم ، بزرگ) ، تفضیلی «مانند بزرگتر» و عالی (مانند بزرگترین) تقسیم می شود . به اسم تفضیل های عربی از قبیل اعلم (داناتر) ، اعظم (بزرگتر) نمی توان پسوند «تر» و «ترین» الحاق کرد ، بنابراین «اعلم تر» ، «اعظم تر» و «اصلح تر» نادرست است . اسمهای تفضیل عربی در دستور فارسی نیز صفت تفضیلی به شمار می آیند ، و مانند آن استعمال می شوند ، اگر چه علامت تفضیل فارسی را ندارند : این قول ارجح از اقوال دیگران است ، این قول ارجح اقوال است .

ج - صفت از نظر لفظ به اصلی و قیاسی تقسیم می شود :

۱- رك : بحثی درباره کنایه ، ص ۵۲

۲- رك : گفتار «اسم» ، ص ۱ (حاشیه).

اصلی مانند : بزرگ، سفید، گران، سبک، فراخ، زشت، زیبا .
 قیاسی مانند : گوینده، روان، بینا، سوخته، شیرازی، زرین، سیمینه،
 سده، یک شبه، مردانه، خواب آلود، ناشناس .
 صفت فاعلی و مفعولی و نسبی و مقایسه‌ای از جمله صفات قیاسی هستند
 به شرح زیر :

۱- صفت فاعلی با افزودن این علامات به آخر ریشه امری ساخته می‌شود:
 «نده» (گوینده)، «ان» (سوزان، خواهان، گریزان)، «الف» (دانا)، «گار» (آموزگار،
 پروردگار. علامت «گار» در آخر ریشه ماضی و امر هردو می‌آید) و «ار» (خریدار،
 خواستار).

یادآوری ۱- بیشتر صفات مختوم به «ان» (گریزان، دوان، خندان ..)، قید
 حالت هستند : «دیدندش گریزان، بی خویشتن افتان و خیزان»، اما همیشه چنین
 نیست، مانند «سوزان» در این بیت که صفت است :

آتش سوزان نکند با سپند آنچه کند دود دل مستمند

یادآوری ۲- صفاتی که به وسیله «کار» و «گر» ساخته می‌شوند، صفت مرکب اند
 نه صفت فاعلی، و در برخی موارد آنها را باید صفت شغلی نسامید : ستمکار،
 تراشکار، گچ کار، ستمگر، آهنگر (تراشکار، گچ کار، آهنگر صفت شغلی هستند).
 به طور کلی صفت فاعلی وقتی می‌گویند که جنبه اشتقاقی داشته باشد :
 گوینده، آموزگار، پرهیزگار، دروگر، گوشه نشین .

۲- صفت مفعولی - علامت آن «ه» است که به آخر ریشه ماضی می‌آید:
 دیده، شنیده، که غالباً «شده» بدان می‌افزایند : دیده شده، شنیده شده .

در صفات مرکب مفعولی، گاه «های» غیر ملفوظ حذف می‌شود: دست پخت
 (دست پخته)، ناز پرورد، خواب آلود.

گرچه گرد آلود فقرم شرم باد از همتم گر به آب چشمه خورشید دامن ترکم!

حافظ

۳- صفت نسبی با افزودن این علامات به اسم حاصل می‌شود :

ی : آسمانی ، زمینی ، تبریزی ، شرقی ، غربی .

ین : زرین ، سیمین .

ینه : زرینه ، سیمینه .

ه : يك شبه ، سده ، پنج ساله .

گان : گروگان ، مهرگان .

در کلمات عربی کسه به تاء ختم می شوند موقع نسبت تاء می افتد : ملی (ملت)، مکی (مکه)، فاطمی (فاطمه)، نسبی (نسبت) . این قاعده عیناً در فارسی جاری است جز در بعضی موارد از قبیل: دولتی، حکومتی، سلطنتی، صورتی (رنگ). اما اگر تاء آخر کلمه عربی «های» غیر ملفوظ تلقی شود در برخی موارد حکم کلمات فارسی را پیدا می کند : صفت اشاره ای ، آگهی مناقصه ای .

۴- صفت مقایسه ای مانند : بزرگتر، داناتر (صفت تفضیلی) - بزرگترین، داناترین (صفت عالی).

کلمات «به»، «مه»، «که» و «بیش» در معنی صفت تفضیلی (بهتر، مهتر ...) به کار می روند ، و گاهی «ین» به آخر آنها الحاق می کنند : بهین ، مهین ... صفت عالی را اگر اضافه کنند مابعد آن را جمع می آورند : بهترین آدمیان، بزرگترین کتابها. و در غیر این صورت مفرد است : بهترین آدمی، بزرگترین کتاب.

جمع بستن صفت

صفت هرگز جمع بسته نمی شود : مرد بزرگ ، مردان بزرگ ، مگر آنکه جانشین موصوف شود که در این صورت حکم اسم را دارد و اسم محسوب می شود: بزرگان گفته اند ، دانایان نوشته اند ، آزادگان خوشبخت اند، دلیران بی باک اند . اما در متون قدیم ، گاه صفت را با موصوف مطابق می آورده اند ، مانند : امیران ولایت گیران ، و مانند :

شدند آن جوانان آزادگان به دست کسی ناسزا رایگان

صفت در جمله

صفت ممکن است مسند باشد : این قلم خوب است ، یا قیید : این میز را خوب ساخته‌اند ، من درس را کامل آموخته‌ام ، یا بدل :
گر سخن راست بود جمله در تلخ بود تلخ ، که الحق مر

استعمال صفت

اگر موصوف را به اسمی اضافه کنند ، مضاف‌الیه را پس از صفت قرار می‌دهند . مانند : کتاب سودمند حسن ، چراغ روشن اطاق ، و مانند :
بالشکر زمانه و باتیغ قیز دهر دین و خرد بس است سپاه و سپر مرا

اما گاهی خلاف این است :
پسران وزیر ناقص عقل به گدایی به روستا رفتند

گاه میان موصوف و صفت ، يك یا چند کلمه فاصله می‌شود ، و این بیشتر در مواردی است که موصوف همراه با یاء وحدت باشد : دیگر روز باری داد سخت باشکوه ، و مانند :

فریدون زکاری که کرد ایزدی نخست این جهان را بیش از بدی

از ضمایر ، ضمیر «من» و «ما» می‌توانند موصوف باشند : من دلسوخته ، من بدبخت . اما کلمات واقع پس از ضمایر دیگر ، بسدل محسوب می‌شوند : شما دانشجویان وظیفه شناس هستید .

چند مثال دیگر برای ضمیر موصوف :

هر دمش با من دلسوخته لطفی دگر است
این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد !
حافظ

می به دهن برد و چو می می گریست
کای من بیچاره ، مرا چاره چیست ؟
نظامی

هر کسی را هوسی در سر و کاری درپیش
من بیچاره گرفتار هوای دل خویش
سعدی

آنهمه رفتند و مای شوخ چشم
هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار
سعدی

گفتار سوم

قید

قید کلمه‌ای است که فعل، شبه فعل^۱، صفت و قید دیگر را مقید سازد و توضیحی به آنها بيفزايد: هوشنگ امروز اینجا خوب سخنرانی کرد. پیوسته کار کردن شخص را خسته می‌کند («پیوسته» قید است از برای کار کردن که مصدر و شبه فعل است) تند راندن ماشین خطرناک است. او زنی داشت سخت بکار آمده و پارسا («سخت» قید است از برای «بکار آمده» که صفت مفعولی است)، من دوستی بسیار خردمند دارم («بسیار» قید است از برای «خردمند» که صفت است) منوچهر بسیار زود برگشت («بسیار» قید است از برای «زود» که خود قید زمان است)، علی بسیار عاقلانه رفتار کرد. بیژن خیلی کند کار می‌کند.

فرق قید با صفت این است که صفت چگونگی اسم را بیان می‌کند، اما قید چگونگی وقوع فعل و صفت و قید دیگر را: دانشجویان خوب درس می‌خوانند (خوب: قید) - معلم از دانشجوی خوب راضی است (خوب: صفت).
کلماتی که از الحاق «انه» به آخر اسم یا صفت حاصل می‌شوند، گاهی صفت‌اند و گاهی قید: پرویز دوستانه رفتار می‌کند. رفتار دوستانه محبت مردم را جلب می‌کند.

کلمات زیر هم قید قرار می‌گیرند و هم صفت:

مردانه، روزانه، ماهانه، سالانه، شاهانه، دوستانه، خردمندانه، عاقلانه، صادقانه.

۱- مراد از شبه فعل، مصدر، صفت فاعلی، صفت مفعولی و نظایر آنهاست.

قیدهایی که همیشه حالت قیدی دارند قید مختص نامیده می‌شوند ، مانند: هنوز، هرگز. مثال: هرگز از شاخ بید بر نخوری. مثال دیگر: اندکی ماند و خواجه غره هنوز.

اما قیدهایی را که هم صفت و هم قید واقع می‌شوند قید مشترك نامند: راست، خوب، بد، زشت، زیبا، نیک، سخت، نرم... مثال: پرویز راست می‌گوید. همیشه سخن راست باید گفت.

قید معمولاً بسیط است چنانکه در مثالهای بالا گذشت، و گاهی مرکب است مانند اینجا، آنجا، چنان، چنین، امروز، امشب، قطره قطره، اندک اندک، گاه-گاه، دمام، نابهنگام، بی‌هنگام، رویاروی، لنگ‌لنگان.

در مواردی که حرف اضافه با کلمه بعدی معنی قیدی دهد، آنرا نیز می‌توان قید دانست و بهتر است «متمم قیدی» تعبیر شود، مانند: بشتاب، بخواری، بموقع، درحقیقت، درواقع، بحق، بکلی، بزودی، بشرح، بسان، بآسانی، بدرستی، بسختی، بملایمت.

مثالها: حسن بشتاب رفت. دزد نابکار بخواری روزگار می‌گذرانید. کار را بموقع انجام دادم. گلستان درحقیقت کتاب سودمندی است.

قید از نظر معنی اقسام متعدد دارد بدین قرار:

۱- قیدزمان: دیر، زود، همیشه، هنوز، ناگاه، فردا، امروز، اکنون، شبانه، بامداد، صبحگاهان، احياناً، عجبالتأ، موقتاً.... مثال:

مشنو ای دوست که غیر از تو مرا یاری هست

یا شب و روز بجز فکر توأم کاری هست

۲- قیدمکان: بالا، پایین، اینجا، آنجا، زیر، روی، همه‌جا، هرجا، کجا، هرکجا، نزد، نزدیک....

۳- قید مقدار: بسیار، اندک، کم، کمتر، بیش، کمابیش، خیلی، بسی، بسا، کلاً، جزءاً، قطره قطره (همه اعداد اصلی و ترتیبی نیز می‌توانند قید واقع شوند)، مثال:

حالی درون پرده بسی فتنه می رود تا آن زمان که پرده برافتد چه ها کنند!
هزار مرتبه گر خاطرم بشورانی از این طرف که منم همچنان صفایی هست

۴- قید کیفیت : خوب، بد، کج، راست، درست، مثال :
نگه کرد رفجیده در من فقیه نکه کردن عاقل اندر سفیه

۵- قید ترتیب : یکایک، دودیکر، سه دیگر، گروه گروه، فوج فوج، نخست،
نخستین، اولین، آخرین، سرانجام، دسته دسته، پایی، دمام، اولاً، ثانیاً... مثال:
گرگ اجل یکایک از این گله می برد وین گله را ببین که چه آسوده می چرد!
۶- قید تأکید (تصدیق و نفی و سوگند): بی گمان، بی شک، هر آینه، همانا،
مانا، سراپا، البته، لاجرم، ناچار، قطعاً، بیقین - هرگز، هیچ، اصلاً، ابداً. مثال:
من از بیگانگان هرگز ننالم که بامن هرچه کرد آن آشنا کرد

۷- قید شك و تردید : پنداری، گویا، گوئیا، مگر، شاید :
گوئیا باور نمی دارند روز داوری
کاین همه قلب و دغل در کارداور می کنند!

۸- قید حالت : خندان، گریان، دوان دوان، سواره، نشسته، دلیرانه،
عالمآ، عامداً، شفاهاً، کتباً. مثال :
دیدمش خرم و خندان قدح باده به دست
واندر آن آینه صدگونه تماشا می کرد

۹- قید تشبیه : چنین، چنان، این گونه، آن گونه. مثال : این گونه کار کردن
مشکل است :

چنان آسمان بر زمین شد بخیل که لب تر نکردند زرع و نخیل

سعدی

۱۰- قید استثنا : جز، بجز، مگر، غیر از، الا، سوا (سواى).

- ۱۱- قید استفهام : آیا ، مگر، هیچ، چرا ، کدام . مثال :
 آنان که خاک را به نظر کیما کنند آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند ؟
- ۱۲- قید تمنی : کاش ، کاشکی ، ای کاش ، بو که (= بود که). مثال :
 کاش کانان که عیب من جستند رویت ای دلستان بدیدندی
 تا به جای ترنج در نظرت بی خبر دستها بریدندی
- ۱۳- قید تکرار : دوباره ، باز، مجدداً ، دیگر، دیگر بار ، از نو .

گفتار چهارم

بحثی درباره کنایات

در دستورهای کنونی زبان فارسی یکی از اقسام کلمه را، کنایات بر شمرده اند و آن شامل ضمیر، اسم اشاره، موصول، مبهمات و ادوات پرسش (استفهام) است.^۱ ظاهراً وارد کردن کنایات در اقسام کلمه به تأثر از زبان عربی است که در این زبان ضمائر، اسماء اشاره، موصولات، کنایات، اسماء استفهام را جزو مبنی ها ذکر کرده اند و شاید هم از زبانهای اروپایی گرفته شده است. امروزه محققان دستور به این امر پی برده اند که تأثر از زبانهای بیگانه در تنظیم قواعد یک زبان و استفاده از محفوظات قبلی یکی از عیوب مسلم است. دستور نویس باید ذهن خود را از همه مطالبی که از پیش بدانها آشنایی یافته پردازد و آنگاه به تحقیق قواعد بیاغازد.^۲ تاچندی پیش تأثر دستور نویسان منحصر از عربی بود که مآلاً به داخل کردن اصطلاحاتی از قبیل مفعول مطلق، مفعول به، مفعول فیه، مفعول لاجله، مفعول منه، مفعول معه، افعال قلوب و ناقصه و مقاربه، فعل مدح و ذم و فعل تعجب و مبتدا و خبر در دستور فارسی منجر شد. به عبارت روشنتر قواعد عربی را عیناً به زبان فارسی تحمیل کردند^۳، و امروز هم قواعد زبانهای

۱- رك: دستور پنج استاد، ج ۱، ص ۷۹.

۲- پیدا است که استفاده از قواعد زبانهای دیگر به شرطی که مغایرت با روح زبان فارسی نداشته باشد بلامانع، بلکه در برخی جاها ضرور است و حل مشکل می کند.

۳- رك: نهج الادب تألیف نجم الغنی خان و مجمع الرسائل تألیف حاج کریم خان (ص ۳۰ و ۳۲).

انگلیسی و فرانسوی بر تعبیرات فارسی چیره شده و استعمالات و تعبیرات نادرستی از قبیل مطابقت فعل با فاعل غیر ذی روح (درسها شروع شدند ، کتب لازم خریداری شدند ، شاخه‌ها شکستند ، برگها افتادند ، چادرها نصب شدند ، روزها گذشتند ، سالها سپری شدند، بارانهای پیاپی نازل شدند) رواج گرفته و زبان فارسی را دچار سستی و نابسامانی کرده است ، و آنچه مسلم است همین جمع آوردن فعل نه درنثر سنتی (کلاسیک) دیده می‌شود (بعزجاهای معدود که قابل تشخیص است) و نه موافق با زبان مردم کوچه و بازار است ، چه مردم می‌گویند : درسها شروع شد ...

تقسیم کلمه به نه قسم که مبنای بحث بیشتر کتابهای دستور قرار گرفته ، خود جای بحث است و در این میان قراردادن کنایات به عنوان یکی از اقسام ، نادرست و ناپذیرفتنی است . «ضمیر» خود می‌تواند قسم جداگانه‌ای باشد ، اما اسم اشاره یا صفت است و یا ضمیر ، مثلاً در جمله «این کار از آن مرد بر نیاید» ، «این» و «آن» صفت اشاره‌ای است چنانکه در زبانهای فرانسوی و انگلیسی - *Adjectif démonstratif* و *demonstrative adjectif* نامیده می‌شود ، اما در جمله‌های «این را بردار» «آن را بگذار» ، ضمیر اشاره است که تحت نوع ضمیر مندرج است .

همچنین اند «همین» و «همان» که در برخی جاها صفت هستند : همین کتاب را می‌خواهم . همان قلم را بردار .

برخی از دستورنویسان در عین اینکه اسم اشاره را جزو کنایات آورده‌اند ، خود به صفت بودن آنها اشاره کرده‌اند ، از جمله میرزا حبیب اصفهانی گوید : «چون این و آن با مشارالیه استعمال شوند در حکم صفت باشند : این مرد برادر توست ، آن چیز سنگ است»^۱ . مرحوم میرزا عبدالعظیم خان قریب می‌نویسد : «اسم اشاره در حکم صفت باشد و همیشه مفرد است و با اسم در افراد و جمع مطابقت نمی‌کند : این کتاب . این کتابها»^۲ . در ذیل مبهمات نیز می‌نویسد : « آنچه از مبهمات با اسم گفته شود در حکم صفت باشد و آنچه به جای اسم نشیند در حکم ضمیر ، و احکام صفت و ضمیر بر آن جاری است»^۳ . استاد جلال الدین همایی معتقد است که

۱- دبستان پارسی ، ص ۵۹.

۲- دستور زبان فارسی ، طبع سوم ، طهران ۱۳۰۹ ، ص ۵۲.

۳- همان کتاب ، ص ۶۰.

«کنايات و قيود و عدد به حسب موارد استعمال و طرز استعمال داخل در نوع اسم ياصفت خواهند شد»^۱ ناظم الاطباء در «نامه زبان آموز»^۲ کلمه های اين و آن و همین و همان را صفات تعيينی اشاره ای ، و اعداد را ، چه ترتیبی و چه اصلی ، صفات تعيينی عددی ، و چندین و چندان را صفات تعيينی تعميمی نامیده ، و در تعريف صفت تعيينی نوشته است : «صفتی است که چون در جلو اسم در آوريم ، اسم را تعيين نموده و مقصود را معلوم می سازد .»

موصول هم صرفاً اصطلاح عربی و خاص آن زبان است^۳ و در فارسی مبنایی ندارد . «که و چه» حرف ربط (پیوند) هستند (البته که و چه استفهامی و جز آن نیز هست) و قائل شدن به «که و چه» موصول و ربط و فرق گذاشتن میان آن دو بی پایه است^۴ و اثری بر این تقسیم مترتب نیست^۵ . حرف ربط (پیوند) گاهی مفرد را به جمله مربوط می کند و گاهی جمله را به جمله . بعلاوه در برخی موارد تشخیص آن دو از هم دشوار است ، مثلاً در عبارت : «ميازار موری که دانه کش است» یا :

پای درین بحر نهادن که چه بار درین موج گشادن که چه !^۶

۱- مقاله دستور زبان فارسی مندرج در مقدمه لغت نامه دهخدا ، ص ۱۳۵ .

۲- چاپ سنگی تهران ، ۱۳۱۶ ه ق . ص ۴۹-۵۱ .

۳- در عربی اسم موصول خوانده می شود و جزو اسماء است ولی در فارسی چنین نیست : جاء الذی کان صدیقی ، اکرم الذی علمک ، الذین جاهدوا فینا لنهدينهم سبلنا ، من الذی جاء ؟ ان الله يدافع عن الذین آمنوا ، که «الذی» به ترتیب فاعل ، مفعول به ، مبتدا ، خبر ، مجرور به حرف جراست .

۴- ظاهراً نخستین بار دکتر پرویز خانلری بدین نکته توجه کرده و در دستور زبان فارسی خود «که» موصول را نیاورده است .

۵- این نکته ای است که اغلب دستور نویسان بدان توجه نکرده اند ، هر قاعده و دستوری از نظر فایده ای که دارد باید عنوان شود و مورد بحث قرار گیرد و گر نه از قبیل بحث در واو «مقول» در عربی خواهد بود که صرفیون در آن باب بحثهایی کرده اند که آیا از «مقول» (اصل مقول) واو اصلی افتاده است یا واو زاید ؟ (رک : صرف میر ، جرجانی ، ص ۳۹-۴۰) .

۶- شعر به نقل یادداشت های قزوینی ۶: ۲۶۹ .

یا : بدبخت که منم !

در بارهٔ مبهمات که آن را شامل کلماتی از قبیل هر، کس، اند، دیگری، همه، هیچ، این و آن، چند، فلان، فلانی، هر کس، همه کس، هیچیک، هیچکدام و جز آن دانسته‌اند باید بگوییم که :

اولاً معلوم نیست که حدود ابهام در کنایات و مبهمات چیست ؟ در تعریف کنایه گفته‌اند : « کلمه‌ای است که معنی آن پوشیده ، ودانستنش محتاج قرینه باشد »^۱ و در تعریف مبهمات آورده‌اند : « مبهمات » کلماتی هستند که کسی یا چیزی را به طرز مبهم نشان دهند ، مانند هر ، کس ، اند ، دیگری...^۲ بنا به این تعریفها بسیاری از کلمات کنایه یا مبهم می‌شوند مانند «یکی» و «این یکی» و «آن یکی» در این عبارات : «یکی را از وزرا پسری کودن بود ، پیش یکی از دانشمندان فرستاد» (گلستان سعدی، باب هفتم) ،

آن یکی یوسف رخی عیسی نفس و این یکی گرگی و یاخر باجرس
(مثنوی، چاپ امیرکبیر، ۲۹۹)

ثانیاً در مبهمات از قبیل هر که ، هر چه ، هر کس، هر آنکه، هر آنچه، هر- يك و جز آن باید دید خود «هر» به تنهایی چیست و چه معنایی دارد . دکتر معین در حاشیهٔ برهان قاطع در بارهٔ «هر» چنین می‌نویسد :

«هر» در پارسی باستان haruva (همه) ، fraharavam (جمعاً، مجموعاً) ، در اوستا haurva ، در پهلوی har است . در اوستا haurva صفت است به معنی رسا ، همه ، درست (کامل ، تمام). در پارسی باستان haruva همان است که در فارسی «هر» شده، مانند هر چیز ، هر کس ... در گزارش پهلوی اوستا (= زند) هر جا که haurva آمده ، در پهلوی به «هماك» (= همه) گردانیده شده ...

باتوجه به ریشهٔ «هر» در زبان‌های قدیم و استعمال آن در نثر گذشته و امروز می‌توان گفت که «هر» صفت مبهم است که به هنگام الحاق به کلمهٔ بعدی بدان غالباً عمومیت

۱- دستور پنج استاد، ج ۱، ص ۷۹.

۲- همان کتاب، ج ۲، ص ۲.

(یا توزیع در برخی جاها^۱) و ابهام می بخشد .

«هر» به تنهایی به کار نمی رود و همیشه موصوفی دارد که مجموعاً ضمیر نامعین^۲ یا قید یا صفت یا پیوند (ادات ربط) قرار می گیرد، مثلاً «در جمله «هر کس راحت طلب باشد به مقصد نمی رسد»، «هر» صفت مبهم و «کس» موصوف و مجموعاً ضمیر نامعین است، و همچنین است در جمله «هر چه لازم داری از این کتابها انتخاب کن».

مثالها از قدیم :

هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید ،

هر کسی از ظن خود شد یار من وز درون من نجست اسرار من

مولوی

هر که او ارزان خرد ارزان دهد گوهری طفلی به قرص نان دهد

مولوی

هر که بیهوده گردن افرازد خویشتن را به گردن اندازد

سعدی

اینك برای توضیح بیشتر ترکیبات مشهور «هر» را با تعیین نوع آنها در اینجای آوریم :

۱- در گرامر انگلیسی NSFیلد کلمه each (هریک ، هر کدام) و every (هر ...) از صفات توزیعی (distributive adjective) به شمار آمده . در این جمله معنی توزیع کاملاً روشن است :

The two men had each a gun

(آن دو شخص هر کدام تفنگی داشت)

اما در فرهنگ کلیفتون ولو گلن صفت و ضمیر محسوب شده، مثال :

Each of us had his apartment

همچنین در زبان فرانسوی chaque (هر) صفت مبهم (adjectif indéfini) و

chacun (هریک ، هر کس ، هر کدام) ضمیر نامعین (pronom indéfini) است .

۲ - اطلاق «نامعین» از این جهت است که ضمائر دیگر (من ، تو و ...) مرجع معین دارند، اما هر که ، هر چه ، هر کس ... چنین نیستند .

ضمیر نامعین :

هر آنچه ، هر آنکه ، هر آنکو، هر آنکس ، هر چه ، هر چیز ، هر دو (این کلمه صفت نیز هست)^۱، هر کس، هر کسی، هر کو، هر يك، هر یکی، هر که، هر کدام، هر گون، هر گونه ، هر نوع، هر قسم ...

قید زمان :

هر آن (هر لحظه) ، هر آنگاه، هر چگاه (در نشر قدیم) هر دم، هر روز ، هر زمان، هر سال ، هر ساله ، هر گاه ، هر لحظه ، هر وقت ، هر وقتی ، هر یکچند ، هرگز ، هر چه زودتر .

قید مکان :

هر جا ، هر طرف، هر سو ، هر کجا ، هر آنجا .

قید کیفیت :

هر اندازه ، هر قدر ، هر چقدر ، هر گونه^۲، هر طور، هر طریق، هر نوع، هر وجه، هر چه خوبتر .

قید تکرار و تأکید و مقدار :

هر بار، هر مرتبه ، هر دفعه ، هر نوبت (تکرار) - هر آینه (تأکید) - هر چه بیشتر (مقدار) .

صفت مبهم :

هر گونه ، هر گون، هر نوع ، هر قسم .
این صفات، قید نیز هستند : هر گونه رفتار کردم از دشمنی دست برداشت .

۱- مانند : از این کتابها هر دو را می‌خواهم (ضمیر) - هر دو کتاب را می‌خواهم (صفت) .

۲- صفت نیز قرار می‌گیرد : هر گونه وسایل کار فراهم است .

صفت محض :

هرچه تمامتر، هرچه مناسبتر : به حرمتی هرچه تمامتر از او پذیرایی کردند.
در این دو مثال و نظایر آنها «هرچه» خود قیدمقدار است برای جزء بعدی که صفت است.

باملاحظه صورت فوق نتیجه می گیریم که اطلاق کلمه «مبهم» به چند ترکیب از قبیل هر که ، هر چه ، هر کس مشکل را حل نمی کند و چنانکه گفتیم در همه این ترکیبات «هر» معنی تعمیم و ابهام می دهد ، و نوع کلمه غالباً برپایه مفهوم جزء بعد تعیین می شود ، مثلاً در معنی «که» و «چه» ابهام هست، از این رو «هر که» و «هر چه» ضمیر نامعین اند و مانند سایر ضمایر حالات گوناگون دارند . مثالها : «هر که از خدا نترسد از او بترسید» ، «هر که» فاعل است . «هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید» ، نیز فاعل است .

هر که را صلاح می دانی به جلسه دعوت کن (مفعول صریح) .
به هر که مراجعه کردم همین جواب را شنیدم (مفعول بواسطه یا متمم) .
از هر که دهد پند شنودن باید با هر که بود رفیق نمودن باید (« »)

(ابوالفرج رونی ، امثال و حکم دهخدا- ۱: ۱۶۵)

و همچنین است هر کس، هر چیز ، هر آنکه، هر آنچه ، هر آنکس
و نیز کلمات گاه ، وقت، جا، سوی معنی زمان یا مکان دارند ، از این رو ترکیبات هر گاه ، هر وقت، هر جا ، هر سوی قید زمان یا مکان هستند ، و همچنین است هر طور (قید کیفیت) ، هر قدر (قید مقدار) ...

اغلب ترکیبات مذکور در اثر کثرت استعمال واحد دستوری شده اند: هر که، هر چه ، هرگز ، هر آینه ، هر کدام^۱، اما موارد دیگر هم هست که به حد ترکیب نرسیده، مانند هر کتاب، هر دوست ، هر مرد، هر زن، هر ساختمان ، هر بنا :

- ۱- در برخی از آنها این امر صدق نمی کند، مانند هر آینه ، هرگز .
- ۲- چنانکه «همه» و «چند» گاهی همراه با جزء بعدی منظور می شوند : ما همه - ساله برای گردش به شمال می رویم (همه ساله - قید زمان) . همه جا صحبت از اصلاحات اساسی است (همه جا - قید مکان) - چند سال است که از دوستم خبری ندارم ...

خلل پذیر بود هر بنا که می بینی مگر بنای محبت که خالی از خلل است

در اینگونه موارد بهتر آن است که «هر» را جداگانه صفت مبهم بدانیم و جزء بعدی هم غالباً اسم یا قید است ، اما حالت آن ، بنابه نقشی که در جمله دارد تعیین می شود :

هر شخصی سلیقه ای دارد - هر: صفت مبهم ، شخص : اسم - فاعل .
هر دوستی قابل اعتماد نیست - دوست : اسم و مسندالیه .
به هر چمن که رسیدی گلی بچین و برو - چمن : اسم و مفعول بواسطه .
هر راهی را به راهداری سپرده اند - راه : اسم و مفعول صریح



کس و کسی اسم مبهم هستند و باید آنها را از فروع اسم شمرد . در مثال :
کسی تا حال چنین ادعایی نکرده است . «کسی» فاعل است ، و مانند «من این مطلب را به کسی نگفتم» و مانند : «کس نگوید که دوغ من ترش است» .

کس نیاید به خانه درویش که خراج زمین و باغ بده

سعدی

«کس» مانند اسمهای دیگر جمع بسته می شود (کسان):

کسان که در رمضان چنگ می شکستندی

نسیم گل بشنیدند و توبه بشکستند

گاهی هم معنی وصفی دارد : «منوچهر گمان می کند که کسی است» (کس = شخص مهم) ، و با پیشوند «نا» هم معنی وصفی دارد : «برو، ای ناکس» .

ناکسان را ترك كن بهر كسان قصه را پایان بر و مخلص رسان .

مولوی

در معنی حاصل مصدر نیز به کار می رود : در این کار ناکسی نشان داد .

دیگر و دیگری گاه صفت مبهم اند و گاه ضمیر مبهم : احمد بغیر

از حرف زدن کار دیگری ندارد . مهمانهای دیگر هنوز نیامده اند . آنگاه اسکندر

به فتح دیگر کشورها پرداخت . دیگر روز باری داد سخت باشکوه . در مثالهای مذکور «دیگر» صفت مبهم است ، اما ضمیر مانند :

این مرد دوست من است، دیگری را نمی شناسم. آن دیگری قشنگ تر است. این سخن از دیگری بپرس .

همی گریختم از مردمان به کوه وبه دشت
که از خدای نبودم به دیگری پرداخت

سعدی

فیض روح القدس ارباز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد
حافظ

هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد
بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد
سعدی (گلستان)

گاه نظیر صفت به جای موصوف است : دیگر اینکه من در این قضیه هیچ
نفعی ندارم (=سخن دیگر) ^۱ .

دیگر آنکه چشم من روشن تر است
دیگر آنکه خلقت من اطهر است
(مولوی، چاپ خاور، ص ۲۷۰)

کنون رزم سهراب ورستم شنو دگرها شنیدمتی این هم شنو
فردوسی
همه ^۲ گاه اسم مبهم است : همه دوستان دیروز در جشن شرکت کرده بودند.
همه شما مسؤول کار خودتان هستید . همه روز را غرق در شادی بودم .

۱- در این مثال و مثال بعدی می توان «دیگر» را قید ترتیب دانست، دوم اینکه ،
ثانیاً اینکه .

۲- نیز رك : حاشیه ص ۹ از همین کتاب.

در زمانی همه دشت ز خون دد و دام
لعل کردی چو گلستانی هنگام بهار
فرخی

وگاه صفت مبهم است : همه جا صحبت از اصلاحات اساسی است. هوشنگ
همه کار می کند غیر از درس خواندن. ما همه ساله برای تفریح به شمال می رویم.
همه عمر بر ندارم سر ازین خمار مستی
که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی
سعدی

به دادکوش و به شب خسب ایمن از همه بد
که مرد بیداد از بیم بد بود بیدار
و گاه ضمیر : همه از شنیدن این خبر خوشحال شدند . همه مشغول کار
خودشان هستند . لباسها را به لباسشویی دادم تا همه را بشوید . و مانند : همه داریم
چون ترا داریم.
همه گندم نمای جو کارند همه گل صورت اند و پر خارند
سنایی

وگاه قید (مقدار) : کارها همه به عهده پرویز گذاشته شده است . مهمانان
همه منتظر شما هستند ،
همه زبانی هنگام شعرگفتن از آن
که در شنیدن آن گوش گرddم همه تن

قید زمان (= همیشه) : همه راستی جوی و مردانگی.
هیچ گاه قید است : آیا هیچ خبرداری؟ هیچ یادی از ما نمی کنی ! این
کار هیچ ربطی به من ندارد . احمد هیچ به فکر امتحان نیست . هیچ می دانی که این
کار به ضرر توست ؟

هیچ دانی آشنا کردن بگوی
گفتنی از من تو سباحی مجوی
مولوی

وگاه صفت مبهم : هیچ کاری تا حال انجام نشده است . هیچ عاقلی همچو حرفی نمی زند. منوچهر تا حال به هیچ دکتري مراجعه نکرده است .

به هیچ یار مده خاطر و به هیچ دیار
که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار

سعدی

گر هیچ سخن گویم باتو ز شکر خوشتر
صد کینه به دل گیری صد اشک فروباری

منوچهری

و از این قبیل است :

گر در دل تو هیچ بگردد سخن من

در کار خلاصم چه خلاف وجه گمان است؟!

مسعود سعد سلمان

وگاه اسم مبهم : هیچ نگفت و به کار خود پرداخت . هیچ نداشت .

بگفتا هیچ ، دل پر پیچ دارم اگر این خر بیفتد هیچ دارم

در نشر امروز در این مورد «هیچی» (به تشدید چ) می گویند: در جواب شما چه گفت ؟ - هیچی .

کلمات هیچك ، هیچكدام ، هیچكس، هیچگاه، هیچگونه و جر آن باتوجه به مورد استعمالی که دارند، حکم «هیچ» را پیدا می کنند.

این و آن هر يك به تنهایی صفت اشاره ای هستند ، اما در یکجا ضمیر مبهم (ترکیب عطفی) است بی مرجع معین: هوشنگ پیش این و آن می نشیند و از من بدگویی می کند . رازخود را به این و آن مگو.

چند گاه صفت است : تا حال چند مرتبه پیش استاد رفته ام . چند سال است که از دوستم خبری ندارم . کلماتی چند بر زبان راند .

حسب حالی ننوشتی و شد ایامی چند

محرمی کو که فرستم به تو پیغامی چند؟

حافظ

در مثالهایی از قبیل چندسال ، چندبار ، می توان گفت «چند» صفت است و با کلمه بعدی مجموعاً حالت قیدی دارد .

وگاه قید زمان^۱ است :

بر در ارباب بیمروت دنیا

چند نشینی که خواجه کی به در آید !

تا چند برین کنگره چون مرغ توان بود

یک روز نگه کن که برین کنگره خستیم

وگاه قید مقدار ، که تنها در قدیم استعمال می شده است و امروزه به جای آن «به اندازه» و «به قدر» به کار می برند : و به درگاه امیر آتشی افروخته چند کوهی . (چهار مقاله نظامی عروضی ، ص ۵۹) . این قید شبیه است به صفات منفصل از موصوف که در نثر فارسی قدیم و جدید شایع است :

«احمد بتازگی خانه ای خریده است مجلل و تماشائی» ، «زنی بود در عهد پیغامبر علیه السلام عابده ، اما غیبت کننده بود» (گزیده ، تصحیح ایرج افشار ، ص ۲۶۵) . «ابوعلی سیمجور... در آن وقت امیر خراسان بود قایم مقام پدر» (ترجمه تاریخ یمینی ، تصحیح جعفر شعار ، ص ۸۳) .

در مثال «آتشی افروخته چند کوهی» نیز «چند» صفت آتش می نماید ؛ اما بهتر است قید مقدار توضیح دهنده مضمون جمله «آتشی افروخته» بدانیم ، البته مضاف بودن مانع از این حالت نیست ، اما اینکه برخی آنرا حرف اضافه دانسته اند براساسی نیست و کلمه ای که دائم الاضافه است چگونه می تواند حرف باشد !

فلان - صفت مبهم است : «به دوستت بگو که فلان کس از این کار خبری ندارد» ، «دائماً ایراد می گیرد که فلان کار را چرا خوب انجام ندادی» وگاه ضمیر مبهم :

خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر

زان پیشتر که بانگ بر آید فلان نماند

گلستان سعدی

۱- به تعبیر دیگری می توان قید مقدار گفت .

«گفت : فلان را با فلان چه نسبت؟» (لباب‌الالباب - ۴۵) .
«فلانی» همیشه ضمیر مبهم است: به آقای رئیس بگویید که فلانی می‌خواست
خدمتتان برسد ،

بجز مرگ در راه حقت که آرد ز تقلید رای فلان و فلانی
سنائی

ای صبا نکستی از کوی فلانی به من آر
زار و بیمار غم، راحت جانی به من آر.
حافظ

با شرحی که همراه با مثالهای فراوان از قدیم و جدید داده شد ، جای هیچ
شکی نمی‌ماند که در زبان فارسی نیازی به افزودن قسمی به نام کنایه نیست ، و تنها
«ضمیر» که آن را از فروع کنایه شمرده‌اند باید قسم جداگانه باشد و باقی جزو اسم
مبهم و قید و صفت قرار می‌گیرند .

مآخذ

در چهار گفتار : اسم، صفت، قید و کنایه، بجز کتابهای نشر و نظم که شواهدی از آنها نقل شده، از این کتب و مقالات استفاده شده است:

اضافه ، طرح دستور زبان فارسی ، دکتر محمد معین ، چاپ دوم ، ۱۳۴۱
نکره و معرفه ، و مفرد و جمع ، طرح دستور زبان فارسی (۴۳) ، دکتر محمد معین ، ۱۳۳۷

یادداشت‌های قزوینی ، علامه محمد قزوینی ، به کوشش ایرج افشار ، ج ۴ و ۶-۱۳۴۱
اسم مصدر ، حاصل مصدر ، طرح دستور زبان فارسی (۲) ، دکتر محمد معین ، ۱۳۳۲
دبستان پارسی ، میرزا حبیب اصفهانی ، چاپ تبریز ، ۱۳۲۴ ه. ق .
«بیت» مصدری ، مجتبی مینوی ، از انتشارات مجله یغما ، ۱۳۲۹
بحثی دربارهٔ اتباع (مقاله) ، جعفر شعار ، مجله یغما ، س ۱۶ ، ش ۹۵ و ۹۶ و ۹۷
دستور زبان فارسی ، دکتر ع . خیامپور ، چاپ اول ، تبریز ، ۱۳۳۳
حواشی برهان قاطع ، دکتر محمد معین ، جلد ۴ ، ۱۳۳۵-۱۳۳۰
دستور زبان فارسی (مقاله) ، جلال الدین همایی ، مقدمهٔ لغت نامهٔ دهخدا ، ۱۳۳۷
نامهٔ زبان آموز ، میرزا علی اکبر خان ناظم الاطباء ، تهران ، ۱۳۱۶ ه. ق .

مآخذ به زبانهای انگلیسی و فرانسوی

J.C. Nesfield—English Grammar, Past and Present, New—
York, 1967 .

V. Shaffer and H. Shaw. Handbook of English, second
edition , 1967 .

Claud Augé, Grammaire, cours supérieure, Paris.

گفتار پنجم

پیوند در زبان فارسی

و رابطه جمله‌ها

مقدمه - پیوند^۱ یکی از اقسام^۲ کلمات فارسی است که تحقیق درباره آن مانند سایر مباحث دستوری مجمل و ناتمام مانده است، فی المثل هیچ دستوری حتی به آن پایه که در مختصرترین دستورهای اروپایی نوشته شده به آن نپرداخته است. چون این مبحث با اقسام مختلف جمله و ارتباط آنها با یکدیگر یعنی با مفیدترین مسائل دستوری سرو کار دارد، هرچه در باره آن نوشته شود سودمند خواهد بود. از این رو نگارنده این سطور بر آن شد که این مختصر را که حاصل سالها بررسی آثار مختلف زبان فارسی و دستورهای فرانسوی و انگلیسی و عربی است از نظر دوستان دستور فارسی بگذراند^۳ تاچه قبول افتد و چه در نظر آید.

۱ - در دستور زبان فارسی تألیف آقایان قریب، بهار، فروزانفر، همایی، رشید یاسمی در برابر conjunction فرانسوی و conjunction انگلیسی و konjunktion آلمانی دو اصطلاح برگزیده شده: یکی «پیوند» و دیگر «حرف ربط». به نظر نگارنده پیوند به دلیلی که از نظر میگذرد بر حرف ربط برتری دارد، زیرا اولاً فارسی است. ثانیاً يك کلمه است. ثالثاً کوتاه و خوش آهنگ است. رابعاً منطبق با معنی لغوی و دستوری آن در زبانهای است که از آن ترجمه شده. خامساً و مهمتر از همه اینها «حرف ربط» واژه درستی برای این منظور نیست، چه «حرف» اصطلاحی است مقتبس از دستورهای عربی با معنی خاص آن که برابر ادات در منطق است، در حالی که در دستورهای متداول زبانهای مهم هندو- ←

۱ - تعریف و کار پیوند

پیوند کلمه‌ای است که دو کلمه یا دو جمله را به هم می‌پیوندد ، بدین‌سان که دو کلمه یا دو جمله را همپایه یکدیگر می‌سازد و یا جمله‌ای را وابسته جمله دیگر میکند . پیوندها عبارتند از : و ، یا ، تا ، اگر ، که ، ولی ، چون ، پس ، بلکه ، همینکه ، اگر چه و جز آنها .

مثال برای پیوندی که دو کلمه را همپایه می‌کند :

« هوشنگ و فرهاد را در خانه دیدم »

« و » در اینجا « فرهاد » را « همپایه » هوشنگ کرده است ، یعنی فرهاد را مثل

هوشنگ مفعول فعل « دیدم » نموده .

← اروپایی‌و همچنین در بسیاری اذدستورهای فارسی از جمله دستوراستادان یادشده اصطلاح مستقل ومعینی به‌نام حرف وجود ندارد که به‌نوبه خود به «حرف ربط» و «حرف اضافه» تقسیم شود . اگر مراد از «حرف» مفهوم آن در کتب منطق و صرف ونحو عربی است در دستور فارسی هم باید تعریف و به آن اشاره شود درحالی که در کتاب مورد بحث ما چنین تعریفی به‌عمل نیامده . از طرف دیگر چه لزومی دارد که بی‌هیچ نیازی اصطلاحات مبهم عربی را آن هم در غیر معنی خود وارد دستور فارسی کنیم . باری مفهوم «حرف» در مورد همه «حروف ربط» مصداق ندارد، به عبارت دیگر همه واژه‌هایی که زیر عنوان «حرف ربط» در دستورها آمده‌اند حرف نیستند . فی‌المثل «چون» به معنی «وقتی که» چگونه میتواند حرف به مفهوم عربی آن باشد در صورتی که خود دستور دانان عربی معادل آن یعنی «لما» و «اذا» را اسم شمرده‌اند و در انگلیسی و فرانسوی نیز معادل این کلمه (quand,when) قید ربطی یا پیوند قیدی (relative adverb) به‌شمار رفته است (رجوع شود به English Grammar past and present تألیف Nesfield صفحه ۹۱ چاپ ۱۹۵۶).

۲- بیشتر دستور نویسان ما تحت تأثیر نظریات استاد فقید قریب کلمه را به نه‌قسم تقسیم کرده‌اند و برخی نیز آن را شش‌قسم و برخی دیگر هفت‌قسم دانسته‌اند . نجم الغنی صاحب نهج‌الادب به تقلید از عربی سه‌قسم کلمه و میرزا حبیب اصفهانی و صاحب دستور کاشف ده‌قسم از آن تشخیص داده‌اند . ولی به نظر نگارنده و به دلایلی که فعلاً مجال طرح آن نیست و باید خودموضوع مقاله‌ای جداگانه گردد بهتر است مانند اکثر محققان بلند پایه اروپایی

←

مثال دیگر :

ابر و باد و مه خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

سعدی

در این جمله واوها کلمات «باد» ، «مه» ، «خورشید» و «فلک» را همپایه «ابر» یعنی مسندالیه جمله کرده اند (از نظر دستوری مراد از همپایگی آن است که دو کلمه یا دو جمله دارای يك حکم شوند ، یعنی در عبارت کار مشابهی بکنند):
مثال برای پیوندی که جمله ای را همپایه جمله دیگر می کند :

«من به خانه رفتم و او از مدرسه آمد»

«و» در اینجا جمله «او از مدرسه آمد» را همپایه جمله «من به خانه رفتم» کرده است. چون جمله «من به خانه رفتم» جمله ای مستقل است ، بنابراین « او از مدرسه آمد» هم جمله ای مستقل به شمار خواهد رفت.

مثال دیگر :

«چون او به خانه ما آمد و سخنان مرا شنید شاد شد»

«و» در اینجا جمله «سخنان مرا شنید» را همپایه جمله «او به خانه ما آمد» کرده است . چون جمله «او به خانه ما آمد» جمله وابسته است جمله « سخنان مرا شنید» نیز جمله وابسته .

← کلمه را به هشت قسم تقسیم کنیم : اسم ، صفت ، ضمیر ، فعل ، قید ، پیوند ، وابسته ساز (حرف اضافه) ، صوت . ضمناً باید در نظر داشت که این تقسیم بندی حاصل دوهزار سال مطالعه در زبانهای لاتینی ، یونانی و سایر زبانهای هند و اروپایی است و باروح زبان فارسی نیز که از همان گروه زبانهاست سازگارتر است. بنابراین تا این تقسیم بندی علمی و سابقه دار در نتیجه پژوهشهای زبانشناسان و دستور دانان متزلزل و بی اعتبار نگردیده باید آن را پذیرفت و از «ابتکارات» غیر علمی دستوری نیز خودداری کرد .

۳- مفصل ترین بررسیها درباره پیوند به وسیله دانشمند گرامی آقای دکتر خلیل خطیب رهبر استاد محترم دانشکده ادبیات تهران به عمل آمده . امید است که پژوهشهای ارزنده ایشان هر چه زودتر به صورت کتاب یا مقالاتی منتشر شود و دوستداران دستور فارسی را مدد بخشد .

مثال برای پیوندی که جمله‌ای را وابسته جمله دیگر می‌سازد یعنی آن در حکم يك کلمه از اجزای جمله دیگر می‌گرداند :

«من میدانم که او به اینجا برنمی‌گردد»

پیوند «که» جمله «او به اینجا برنمی‌گردد» را مفعول بیواسطه «من میدانم» کرده است . یعنی «من برگشتن او را میدانم».

بنابراین مادونوع پیوند داریم : یکی «پیوند همپایگی» که کلمه یا جمله‌ای را همپایه کلمه یا جمله دیگر می‌کند، یا به عبارت دیگر دو جمله یا دو کلمه را در يك حکم شريك می‌سازد. یعنی اگر کلمه فاعل باشد همپایه آن نیز فاعل و اگر مفعول باشد همپایه اش نیز مفعول است و غیره ؛ و همچنین اگر جمله‌ای مستقل باشد ، همپایه آن نیز مستقل ، و اگر وابسته باشد همپایه اش نیز وابسته است . دیگر «پیوند وابستگی» یا «پیوند پیروی» که در پیوستن کلمات به هم نقشی ندارد فقط دو جمله را به هم می‌پیوندد و در حقیقت یکی را در حکم يك کلمه برای دیگری می‌سازد. یعنی جمله‌ای را فاعل ، مفعول و قید فعل دیگر و یا وابسته به هر يك از این سه از قبیل صفت ، بدل مضاف الیه ، متمم صفت و یا متمم قید مینماید .

۲ - چند نکته درباره ساختمان پیوند

الف - پیوند از نظر ساختمان یا ساده است، مانند اگر ، و ، تا و چون ؛ یا مرکب است ، یعنی از دو جزء که استقلال خود را از دست داده‌اند ساخته شده، مانند بلکه و همینکه، و یا جفتی است ، یعنی از دو کلمه مکرر که بین آنها کلمه یا کلمات یا جمله‌ای فاصله میشود به وجود می‌آید ، مانند : «یا می‌خندد یا می‌گرید».

ب - هرگاه دو یا چند کلمه بی آنکه ترکیب شوند و استقلال خود را از دست دهند ، کار پیوند را بکنند ، آنها را گروه واژه پیوندی یا گروه پیوندی یا عبارت پیوندی مینامیم ، مانند : به منظور اینکه ، به علت اینکه ، وقتی که و غیره ، زیرا به جای «به منظور اینکه» «تا» و به جای «به علت اینکه» «چون» میتوان بکار برد :

او به منظور اینکه لباس بخرد به بازار رفت = او به بازار رفت تا لباس بخرد .
به علت اینکه بیمار بود به مدرسه نیامد = چون بیمار بود به مدرسه نیامد .

برخی از گروه‌های پیوندی به صورت مرکب در آمده‌اند و از اینرو تشخیص دقیق گروه پیوندی از پیوند مرکب امری دشوار و نیازمند به آزمایشهای دقیق آواشناسی و تحقیقات دیگر دستوری و زبانشناسی است که مجال طرح آن در این مختصر نیست و از اینرو از آن صرف نظر می‌کنیم.

گروه‌های گسسته - بعضی از گروه‌های پیوندی پیوسته‌اند، مانند به علت اینکه، و بعضی گسسته، مانند نه تنها... بلکه - به طوری... که: «نه تنها لایق است بلکه نیکنفس هم هست». «به طوری زمین خورد که دستش شکست».

بسیاری از پیوندها و گروه‌های پیوندی هم کار قید را می‌کنند و هم کار پیوند را؛ از این قبیل است: پس، آنگاه، بنابراین و غیره:

«او به خانه رفت و غذا خورد آنگاه خوابید»

«آنگاه» در اینجا هم قید ترتیب است و «خوابید» را مقید ساخته، و هم پیوند است و جمله «خوابید» را به جمله پیش از خود پیوسته است.



بسیاری از پیوندها و گروه‌های پیوندی که دارای معنایی نزدیک به هم هستند به وسیله یکدیگر تأکید میشوند و گروه پیوندی تشکیل میدهند، مانند پس بنابراین، پس از این قرار، اما با اینحال، اما هنوز و بسیاری دیگر. مثال:

«او به اینجا نمی‌آید، پس از این قرار آمدن ما فایده‌ای ندارد».

۲- پیوندها و گروه‌های پیوندی همپایگی^۱

چنانکه گفتیم این واژه‌ها و گروه‌واژه‌ها دو کلمه یا دو جمله را همپایه یکدیگر می‌کنند. اینها خود به اقسامی تقسیم می‌شوند و در این موارد به کار می‌روند:

۱- بسیاری از پیوندهای همپایگی فارسی و فرنگی با حروف عطف عربی منطبق‌اند. بین حروف عطف عربی (ف، ثم، و، لا، بل، لکن، ام، او، حتی) و پیوندهای همپایگی فارسی و فرنگی عموم و خصوص مطلق وجود دارد، یعنی همه حروف عطف از پیوندهای همپایگی به‌شمار می‌روند، اما همه پیوندهای همپایگی حرف عطف نیستند.

- ۱ - افزایش ۲ - نفی ۳ - تقابل و تصحیح ۴ - نتیجه ۵ - توالی ۶ - تناوب
۷ - یکسانی (تسویه) و مانند آنها .

الف - پیوندها و گروههای پیوندی افزایش:

این پیوندها و گروههای پیوندی در ضمن افزودن دو جمله یاد و کلمه به یکدیگر، آنها را همپایه می‌سازند، و عبارتند از : و ، چون ، مانند ، مثل ، با ، هم ، نیز ، همچنین ، همان (در قدیم)، بعلاوه (با کسرۀ آخر) ، بعلاوه (بی کسرۀ آخر)، گذشته از این ، وانگهی ، مخصوصاً ، خصوصاً ، بخصوص ، بالاحص ، علی‌الخصوص ، از قبیل ، از جمله ، از طرفی ، از سویی، از طرف دیگر ، از سوی دیگر ، مثلاً ، فی‌المثل، حتی ، نه ... بلکه ، حتی هم ، هم ... هم ، از و غیره .
مثالها :

«برای فرهاد پیراهن و کلاه بخر.» «فریدون و هوشنگ را با خود به بازار ببر»

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست

پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست

حافظ

«هوشنگ چون تو بلند بالاست» یا «هوشنگ مثل تو بلند قد است»

«من با برادرم به آنجا رفتیم»، «شاه فغفور با وزیروندیم در نشست و خواست

فرخ روزنگاه می‌کردند» (سمک‌عبار) یعنی «من و برادرم...» و «شاه فغفور و وزیر...»

«هم من و هم او با این کار مخالف بودیم»، «ما رفتیم او هم آمد»

ای فدای تو هم دل و هم جان وی نثار رخت هم این و هم آن

هاتف

«این کار مضر بلکه^۱ خطرناک است» یعنی این کار نه تنها مضر است بلکه

خطرناک هم هست .

«من حریف او نخواهم بود، مملکت از دستم بستاند بلکه هلاکم کند»

(داراب‌نامه). یعنی علاوه بر این هلاک کند، و چنانکه دیده میشود «نه تنها»ی این مثالها

۱- بلکه اگر به معنای متداول آن باشد پیوند همپایگی تضاد است ، مانند «اونرفت

بلکه خوابید»، و اگر به معنی «شاید» باشد قیث شک است ، مانند : «بنشین بلکه بیاید» ، و

اگر به معنی «علاوه بر این» باشد پیوند همپایگی برای افزایش است .

حذف شده است . بنابراین « بلکه » به معنی « علاوه بر این » خواه با « نه تنها » باشد و خواه بی آن . پیوند همپایگی برای افزایش است ، مثال برای مواردی که با « نه- تنها » می آید :

« او نه تنها پول خود را باخت بلکه آبروی خود را هم ریخت »
« نه تنها » در قدیم گاه به صورت « تنها نه » می آمده است :
« بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد »

مولوی

در قدیم همراه « نه تنها » بیشتر به جای « بلکه » « که » می آمده است :
« نه تنها شایوان و تختش به باد که کس دخمه نیزش ندارد به یاد »

فردوسی

و گاه در این موارد « که » یا « بلکه » بکلی حذف می شده است :
« تنها نه ز راز دل من پرده بر افتاد
تا بود فلک شیوه او پرده دری بود »

حافظ

یعنی « بلکه تا فلک بود ... »

« همه مخصوصاً برادر من به این کار علاقه فراوانی دارند »^۱

« همه دانش آموزان مثلاً هوشنگ شما را دوست دارند »

« استادان از جمله آقای احمدی هواخواه شما هستند »

« کسانی از قبیل هوشنگ چیزی نمیدانند »

« در آن انواع مختلف شعر از غزل و قصیده و قطعه و مسمط و ترکیب بند و مستزاد و حتی قصیده وجود دارد » (از مقاله آقای دکتر خطیبی در مجله دانشکده ادبیات سال اول، شماره اول صفحه ۵۷).

« من به دانشگاه میروم تا فرهاد را ببینم و دیگر اینکه کتابی هم از کتابخانه آنجا بگیرم ».

۱- درباره این گونه کلمات یعنی مخصوصاً و خصوصاً و نظایر آنها رجوع کنید به مقاله نگارنده به عنوان « پیوندهای تخصیص در زبان فارسی » در مجله فرهنگ ایران زمین،

« او در تهران تحصیل می کند و علاوه بر این پولی هم در می آورد »
 « دو بعلاوه دو میشود چهار » یعنی دو و دو میشود چهار .
 « این سفر از يك طرف خستگی شما را بر طرف میکند و از طرف دیگر شما را با مسائل تازه ای آشنا میسازد »

« فرهاد عمومی فریدون است گذشته از این معلم او هم هست »
 « پروانه نامزد منوچهر است بعلاوه دختر دائی او هم هست »
 « او پدر و درعین حال دوست من است »
 « همه مردم حتی پیران به استقبال او رفتند »
 این واژه ها و گروه واژه ها نیز در قدیم به عنوان پیوند همپایگی افزایش به کار رفته اند :

با به معنی «بعلاوه»:
 « عهد خراسان و جمله مملکت بخواستیم با آنچه گرفته شده است از ری و جبال و سپاهان » (بیهقی) .
 « دیناری با ده پیروزه رنگین سخت بزرگ به دست خواجه داد » (بیهقی) .
 تا به معنی حتی . مثال :
 « همه چیز به سیم خریدندی تا کاه و هیزم » (تاریخ سیستان) یعنی حتی هیزم .
 « همه جهان ز تو عساجز شدند تا دریا »

نداشت هیچکس این قدر و منزلت زبشر»
 همان به معنی همچنین و نیز که در شاهنامه بسیار آمده است :
 نباید که سیر آید از کار مرد همان نیز کنندی کند در نبرد فردوسی

دیگر به بعضی علاوه بر این :
 و دیگر که اندر دلش راز شاه بدارد نگوید به خورشید و ماه فردوسی

نیز هم :
 « با همه سالوس و با ما نیز هم داد او و صد چو او این دم دهم » مولوی

«گفت ای بانو اینجا نیزهم خانه شما است» (داراب نامه).

نه ... بس ... که :

نه من خام طمع عشق تو ورزیدم و بس
که چو من سوخته در خیل تو بسیاری هست

سعدی

ب- پیوند همپایگی نفی : «نه» اگر تکرار شود هم پیوند است و هم جنبه قیدی دارد ، و دوجمله یا دو کلمه را که در نفی اشتراك دارند همپایه می کند:

« نه هوشنگ را دیدم و نه فرهاد را »

نه من پای دارم نه مانند من نه گردی ز گردان این انجمن »

فردوسی

« که ای مدعی عشق کارتو نیست که نه صبرداری نه یارای ایست »

سعدی

ج- پیوندها و گروههای پیوندی تضاد و تصحیح - این واژه ها و گروه واژه ها دو جمله را که مفهومان متضاد و مقابل یکدیگر است همپایه می سازند و عبارتند است از باز^۱ ، بازهم ، هنوز ، تازه ، اما هنوز ، ولی هنوز ، ولی باز ، ليك ، ليكن^۲ ، وليكن ، مع هذا ، مع ذلك ، با اينحال ، با اين وجود ، با وجود اين ، در صورتی که ، اما اینکه ، و (به معنی با اينحال) ، افسوس که ، حیف که ، حالا (به معنی مع هذا) ، در عين حال ، اما در عين حال ، با اينهمه و مانند آنها .

مثالها :

« درآمد او بسیار است اما باز از کمی درآمد می نالد »

۱- باز به معنی دوباره و هنوز به معنی « تاکنون » و « تا آنوقت » قیدند ولی اگر به معنی « با اينحال » بیایند از پیوندهای قیدی به شمار میروند .

۲- مترادف ولی ، ليكن و مانند آنها در عربی لکن است که از حروف عطف است دراك

شمرده میشود .

«او از پای در آمده ، اما هنوز نمیخواهد به شکست خود اعتراف کند»
« به ماه روی تو این آرزو که من دارم

هزار سال اگر بینمت هنوز کم است »

سعدی

« فرهاد در آمد فراوانی دارد با این همه همیشه بدهکار است»

« من از این مرد بیزارم اما در عین حال به او احتیاج دارم»

«این شخص هستی مارا به باد داده تازه چیزی هم طلبکار است»

«من منوچهر را دوست دارم اما بابعضی از کارهای او موافق نیستم »

«فریدون ثروتمند است ولی نظر بلند نیست »

«من مصلحت نمی دانم که به تهران بروی با این حال هر چه میخواهی بکن»

«او باید به حق خود قانع باشد و نیست»، «او باید بزرگوار باشد و نیست»

بس که در خاک تندرستان را دفن کردند و زخم خورده نمرد

سعدی

«و» در مثال اخیر به معنی «در حالی که» است، بنابراین پیوند همپایگی تضاد

است .

«من نظرم را گفتم حالا خود دانی»

۲- بلکه ، نه ، نه اینکه ، برعکس ، بالعکس ، درمقابل ، و مانند اینها دو

کلمه یا دو جمله متضاد را همپایه می سازند که یکی از آنها دیگری را تصحیح می کند.

مثال :

«سعید آمد نه علی» ، «یکدل نه صدهزار دل عاشق اوشد»

«اسب لاغر میان به کار آید روز میدان نه گاو پرواری»

سعدی

«فرهاد مرد بدی نیست بلکه بسیار هم خوب است» .

«شما باید به زندان بروید نه اینکه بر مسند ریاست تکیه بزنید»

کار «بلکه» عکس کار «نه» و «نه اینکه» و سایر مترادفهای آنهاست ، چه

«بلکه» و نظایر آن برای اثبات پس از نفی و «نه» و مترادفهایش برای نفی پس از اثبات است. «بلکه» و «نه» در فارسی حکم «لکن» و «لا» را در عربی دارند. این پیوندها و گروههای پیوندی نیز در قدیم برای تصحیح به کار میرفته اند: بل، لابل، لابل که (به معنی بلکه) و نی:

«مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود»

نبود دندان لابل چراغ تابان بود

رودکی

«فرمان نکرید لابل که با من جفا کردید». (از تفسیر تربت جام)

«هوس بهروز در دلش افتاد، به دلی و هزار دل بر بهروز عاشق شد»

داراب نامه

د - پیوندها و گروههای پیوندی نتیجه - اینها جمله ای را که نتیجه جمله دیگری است به آن می پیوندند و عبارتند از: تا، تا اینکه (هر دو به معنی در نتیجه)، پس، القصه، الغرض، الحاصل، خلاصه، بنابراین، در نتیجه، نتیجه، علیهذا، لهذا، لذا، بناءً علیهذا، به اینجهت، از این قرار، بدینسان، به این ترتیب، پس بنابراین، پس از این قرار و مانند آنها. این واژه ها و گروه واژه ها معمولاً از پیوند های قیدی هستند، یعنی هم کار پیوند و هم کار قید را می کنند.

مثال:

«درس نخواندی تا^۱ عقب ماندی»، «سخن مرا نشنیدی تا اینکه^۱ عاقبتش

را دیدی.»

«انسان فناپذیر است، منوچهر انسان است، پس منوچهر فناپذیر است»،

«شنیدی که او گفت کاوس کیست گراوشهریار است پس طوس کیست»

فردوسی

... الغرض باید ای پسر خود را مورد حاجت بشر سازی

بهار

۱- تا و تا اینکه به معنی «به منظور اینکه» پیوند وابستگی است که شرح آن خواهد آمد.

القصه شنیدم که طرفی از خبائث نفس او معلوم کردند .
گلستان سعدی

« او بیمار است از اینرو به اداره نمیروند » .
« هوشنگ به ماکم نمی کند بنابراین کار ما زار است » یا « پس بنابراین کار ما زار است » .
« من به آنجا رفتم ، در نتیجه او هم نرفت » .
« فی الجمله » به معنی خلاصه نیز از پیوندهای قیدی است که در قدیم فراوان به کار رفته است :

فی الجمله اعتبار مکن بر ثبات دهر
کاین کارخانه ای است که تغییر می کنند
حافظ

ه - پیوندها و گروههای پیوندی توالی - اینها دو جمله را که با هم توالی زمانی دارند همپایه می سازند و عبارتند از بعد ، آنگاه ، سپس و مانند آنها ، اینها نیز جنبه قیدی دارند .

مثال :

« ابتدا هوشنگ ، بعد فرهاد و سپس فریدون را دیدم . »
« نخست به خانه رفتم و غذا خوردم ، آنگاه خوابیدم . »
« آنجا سی روز روزه دار تا دهان توبوی روزه داران گیرد و آنگاه خدای عزوجل با تو سخن گوید . » (ترجمه تفسیر طبری) .
این واژه ها و گروه واژه ها نیز در قدیم برای توالی به کار میرفته اند : دیگر ، ددیگر ، سدیگر ، پس ، آنگه ، پس آنگاه ، پس آنگاهی ، پس آنگه ، آنگهی ،

۱- در عربی نیز حروف عطف «ف» و «ثم» برای ترتیب می آیند منتهی «ف» برای ترتیب بی تأخیر و «ثم» برای ترتیب به انفصال یا ترتیب با مهلت و تأخیر به کار میرود .
مثال «نزل القوم ثم ارتحلوا» یعنی «مردم فرود آمدند سپس اندکی بدکوب کردند» (از مبادی العربیه ، ج ۴ ، ص ۳۹۲ ، چاپ ۱۹۲۴) .

آنگهان، آنگهانی و بسیاری دیگر که جنبه قیدی هم دارند .

مثال:

«پس نه روز جبرئیل نیامد و پیغامبر را از جواب آن آگاهی نداد . پس آن
کافران گفتند که مگر خدای بامحمد خشم گرفته است!» (ترجمه تفسیر طبری) .
«سیاوش یکی جام می در کشید پس آن چرخ زه راه زه در کشید»

فردوسی

«فریدون ز کاری که کرد ایزدی نخستین جهان را بشست از بدی
د دیگر که کین پدر باز خواست جهان ویژه بر خویشان کرد راست
سدیگر که گیتی ز نابخردان بیاسود و بستد ز دست بدان»

فردوسی

«راستی پیش آر یا خاموش کن و آنگهان رحمت ببین و نوش کن»

مثنوی

«پذیرشهای او کردش همه یاد پس آنگه نامه خسرو بدو داد»

ویس و رامین

«یکی لشکری نامزد کرد شاه کشید آنگهی تور لشکر به راه»

فردوسی

«اول اندیشه و آنگهی گفتار پای بست آمده است و پس دیوار»

گلستان

«توز چشم انگشت را بردار هین و آنگهانی هر چه می خواهی ببین»

مثنوی

«به نیکویی امیدش ده فراوان پس آنگاهی به یزدانش بترسان»

ویس و رامین

و- پیوندها و گروههای پیوندی تناوب- یا ، یا اینکه، والا ، وگرنه، گاهی ... گاهی ، و نظایر آنها دو جمله یاد و کلمه را که فقط مفهوم یکی از آنها میتواند تحقق یابد همپایه میگردانند . برخی از اینها مانند «گاه...گاه» و همانند های آن جنبه قیدی هم دارند .

مثال :

یابه دانشگاه برو یا به اینجا بیا»

«یا» معمولاً تکرار میشود، اما گاه یکی از آنها ممکن است حذف گردد:

«حسن یا حسین را به تهران می فرستم .»

« بینیم تا اسب اسفندیار سوی آخور آید همی بی سوار

و یا باره رستم جنگجوی به ایوان نهد بی خداوند روی»

فردوسی

«تحصیل علم کن والا عقب میمانی»

«گاه بر میخیزد و گاه می نشیند». «گاهی میخواند و گاهی مینویسد»

«بنده پیر خراباتم که لطفش دائم است

ورنه لطف شیخوزاهد گاه هست و گاه نیست»

حافظ

این پیوندها و گروههای پیوندی نیز در قدیم برای تناوب به کار میرفته اند :

«گهی...گهی»، «گاه...گه»، «گه...گهی»، «گه...گاه»، «گهی...گاه»،

«زمانی...زمانی»، «یک زمانی... یکدم»، «ساعتی...زمانی»، «بودی که...بودی»

و «اگر» (به معنی یا) .

« این خاک سیه بیند و آن دایره سبز

گه تیره و گه روشن و گه خشک و گهی تر»

ناصر خسرو

گهی زو فراز و گهی زو نشیب گهی شادمانی و گاهی نهیب»

فردوسی

« هرروز به مذهبی دگر باش گه در چه ژرف و گاه بر بام »

ناصر خسرو

« جهاننا چنینی تو با بچگان گهی مادری گاه مادرانرا ^۱ »

رودکی

زمانی دست کرده جفت رخسار زمانی جفت زانو کرده وارن »

آعاجی به نقل از آندراج

« ساعتی کمند می انداخت و زمانی تیر می انداخت . »

سمن عیار

« آنکه او گاهی خوش و گاه ناخوش است

یکزمانی آب و یکدم آتش است »

مولوی

« بودی که سلطان آنجا بودی به سرای عدنانی و آنجا باردادی و بودی که

بدان بناهای خویش بودی » . (بیهقی)

« شمع هر جمع مشو و رنه بسوزی مارا

یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم »

حافظ

« ستمکار خوانیمش از دادگر هنرمند گوئیمش از بیهنر »

فردوسی

« بیا بیا که مرا با تو ماجرائی هست

بگو اگر گنهی هست و اگر خطائی هست »

سعدی

ز - پیوندها و گروههای پیوندی یکسانی (تسویه) - « چه ... چه » ،

۱- مادر یعنی نامادری ، الف ، الف اطلاق است .

«خواه ... خواه»، «اعم از اینکه ... یا» و مانند آنها دو کلمه یاد و جمله را که دارای ارزش یکسانی هستند همپایه می‌سازند. اینها را میتوان از پیوندها و گروههای پیوندی تناوب نیز به شمار آورد :

«چه بمانی چه بروی یکسان است» .

«چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک»

سعدی

«اعم از اینکه بیاید یا برود تفاوتی ندارد» .

«من به کار خود ادامه میدهم خواه راضی باشید خواه ناراضی»

«چون چرخ به کام يك خردمند نگشت

خواهی تو فلک هفت شمر خواهی هشت»

خیام

«همچنین هر شهوتی اندر جهان خواه مال و خواه آب و خواه نان

خواه باغ و مرکب و تیغ و مجن خواه ملک و خانه و فرزند و زن

هر یکی ز آنها ترا مستی کند چون نیابی آن خمارت نشکند »

مولوی

«اگر...اگر» در قدیم به معنی «خواه ... خواه» و برای یکسانی به کار

میرفته است :

هر چه او ریخت به پیمانه ما نوشیدیم

اگر از خمر بهشت است و گر باده مست

حافظ

پیوندها و گروه های پیوندی وابستگی

این پیوندها و گروههای پیوندی جمله‌ای را در حکم يك کلمه از جمله دیگر

می‌کنند ، به عبارت دقیقتر جمله‌ای را در حکم اسم، صفت و قید برای عبارت دیگر می‌سازند و عبارتند از : چون ، اگر ، تا ، که ، وقتی که ، به منظور اینکه ، برای-اینکه ، مگر ، و جز آنها که بتفصیل به شرحشان خواهیم پرداخت . این واژه‌ها و گروه واژه ها همواره بادو جمله سروکار دارند که یکی را جمله پایه و دیگری را جمله پیرو یا جمله وابسته نامند .

مثال :

چون به دانشگاه رفتم درسهای خود را مطالعه کردم».

در این عبارت جمله «درسهای خود را مطالعه کردم» جمله پایه است و «به دانشگاه رفتم» جمله پیرو یا وابسته است و «چون» پیوند وابستگی زمانی است که باجمله وابسته مجموعاً در حکم قید زمان فعل جمله پایه به شمار میرود (چه وقت درسهای خود را مطالعه کردم ؟ چون به دانشگاه رفتم).

در عربی «اذا» به معنی «چون» و کلماتی مانند آن را که معادلشان در فارسی و زبانهای اروپایی از پیوندها و گروههای پیوندی وابستگی بشمارند اسم مضاف به جمله میگیرند ، به این تعبیر دقیق جمله‌ای که ما آن را وابسته خواندیم در واقع مضاف الیه «چون» است که در حقیقت در حکم اسمی است که کارقید را در جمله میکند . از همین روست که چون و بسیاری از پیوندها را نباید حرف شمرد، چه اینگونه پیوند ها به اسم و قید نزدیکترند تا به حرف، و اگر آنها را قید یا اسم بگیریم دچار اشکال نمی‌شویم، ولی اگر از زمره حروفشان به شمار آریم به اشکال بر میخوریم. بنابر تعریفی که شد پیوندها و گروههای پیوندی وابستگی بر سه قسم اند :

۱- پیوندهایی که جمله اسمی می‌سازند . ۲- پیوندهایی که جمله وصفی به وجود می‌آورند . ۳- پیوندها و گروههای پیوندی که جمله قیدی می‌سازند . و اینک ما هر يك از اینها را باز مینمائیم .

۱- پیوندهایی که جمله اسمی می‌سازند

این پیوندها، که در دستورها به حروف تبیین و تفسیر معروفند، جمله را در حکم

اسم جمله دیگر می‌سازند که این اسم غالباً معنی مصدر یا اسم مصدر میدهد و این جمله‌ها مانند هر اسمی دیگر ممکن است کار فاعل، مفعول، بدل، مضاف الیه، متمم صفت، متمم قید را بکنند.

این پیوندها عبارتند از که، تا، کجا و اگر. که اولی بسیار و آخری بندرت به کار میرود، و «کجا» نیز امروز در این مورد استعمال نمی‌شود:

مثال برای جمله‌ای که در حکم مسندالیه یا فاعل است:

«لازم است که باما به بازار بیائی» یعنی «آمدن تو با ما لازم است». در اینجا جمله «باما بیایی» در حکم مصدر است و مسندالیه «لازم است» به شمار میرود.
«از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش به در آید»

سعدی

که مصراع دوم فاعل فعل «بر آید» است، یعنی «بیرون آمدن از عهده شکر او از چه کسی برمی آید». «اگر به خانه ماییابی خوب است» که جمله «به خانه ماییابی» مسندالیه «خوب است» قرار گرفته به وسیله «اگر».

«دیر است تا ملک از تورفته است» (سمک عیار). جمله «ملک از تورفته است» در حکم مصدر است و مسندالیه «دیر است» محسوب میشود، یعنی «رفتن ملک از تو دیر است».

«چو دیدم چنین زان سپس شاید کجا^۱ خاک بالا بپیمایدم

فردوسی

یعنی «مردن من مانعی ندارد». مصراع دوم فاعل فعل «شاید» است.^۲

مثال برای جمله‌ای که به وسیله پیوند وابستگی مفعول بیواسطه میشود:
«به او گفتم که به اصفهان برود» یعنی «به اصفهان رفتن را به او گفتم».

۱- کجا به این معنی در ثر امروز به کار نمیرود و در قدیم هم بیشتر در آثار کهنه مانند شاهنامه و ویس و رامین آمده است.

۲- گاهی «اگر» هم در عین حال که دلالت بر شرط میکند جمله اسمی میسازد: «اگر به او کمک کنی خوب است»، «اگر» جمله «به او کمک کنی» را مسندالیه کرده است.

جمله «به اصفهان برود» در اینجا مفعول «گفتم» است .

مثالهای دیگر :

«خواستم تا اورا تنبیه کنم» . یعنی تنبیه کردن اورا خواستم .

جمله «اورا تنبیه کنم» اینجا مفعول بیواسطه «خواستم» است .

بدو گفتم که مشکی یا عبیری که از بوی دلاویز تو مستم

سعدی

مفعول بیواسطه افعالی که بر احساس کردن ، گفتن ، شنیدن ، دانستن ، گمان کردن ، فرض کردن ، یقین کردن ، فهمیدن ، خواستن و نظایر آنها دلالت میکنند ممکن است جمله ای باشد که بپیوند های «که» و «تا» به جمله پایه ملحق می گردد: «تصور کردم که به تهران میروی» . «ندانم که احوال خورشید شاه به چه رسیده است» (سمک عیار) .

«اگر» نیز در قدیم بندرت به معنی «که» تفسیر و تبیین آمده است و جمله اسمی

ساخته است :

امیدم هست اگر عطشان نمیرد که باز آید به جوی رفته آبی

سعدی

مثال برای جمله ای که به وسیله پیوند در حکم مضاف الیه میشود :

«وقتی که به اینجا بیائی با تو گفتگو می کنم» یعنی «وقت آمدن تو به اینجا»

جمله «به اینجا بیائی» در حکم مضاف الیه برای وقت است .

« ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی

دل بی تو به جان آمد وقت است که باز آیی»

حافظ

یعنی « وقت باز آمدن است » . چنانکه می بینیم جمله « باز آیی » در حکم مصدر است و مضاف الیه «وقت» به شمار میرود .

مثال برای جمله ای که به وسیله پیوند در حکم بدل میشود :

« توانم آنکه نیازم اندرون کسی

حسود راجه کنم کو زخود به رنج دراست»

سعدی

یعنی این را ، نیاززدن کسان را ، میتوانم . چنانکه دیده میشود جمله « نیازارم اندرون کسی» درحکم مصدر است و بدل است از «آن» که خود مفعول بیواسطه فعل «توانم» است .

مثال برای جمله‌ای که به وسیله پیوند درحکم اسم متمم صفت میشود :
«من منتظرم که برادرم به اینجا بیاید» یعنی « من منتظر آمدن برادرم هستم»
و بدین سان جمله «برادرم به اینجا بیاید» درحکم متمم برای صفت «منتظر» است.
مثال برای جمله‌ای که به وسیله پیوند درحکم اسم متمم قید میشود:
«دیروز فرهاد منتظر نشسته بود که ما به خانه او برویم» یعنی «منتظر رفتن ما نشسته بود»، و شك نیست که جمله «ما به خانه او برویم» درحکم مصدری است که متمم قید «منتظر» شده است.

۲- پیوندهائی که جمله وصفی می سازند

این پیوندها که در اکثر دستورها به موصول معروفند جمله‌ای را صفت می سازند و عبارتند از «که» و «کجا» که دومی دیگر در نثر امروز به کار نمی رود و اختصاص به آثار قدیم بویژه شاهنامه و ویس و رامین دارد .

مثال :

«مردی که دیروز گریه می کرد امروز به اینجا آمد» یعنی آن مرد گریان امروز به اینجا آمد .

چنانکه دیده میشود جمله «دیروز گریه میکرد» درحکم صفت برای «مردی» است.
«ای ساربان آهسته ران کارام جانم میرود»
و آن دل که با خود داشتم با دلستانم میرود»

سعدی

پیوند «که» در اینجا جمله «با خود داشتم» را صفت «دل» کرده است. یعنی «آن دل همراه من».

«چو این کرده شد ماکیان و خروس کجا برخروشدگه زخم و کوس،
 بیاورد یکسر چنان چون سزید نهفته همه سودمندی گزید»
 یعنی «ماکیان خروس که برخروشد...» یعنی ماکیان و خروس خروشان^۱

۲- پیوندها و گروههای پیوندی که جمله قیدی می سازند

اینها جمله‌ای را در حکم قید یا متمم قیدی^۲ جمله دیگر می سازند و عبارتند از چون، اگر، تا، به منظور اینکه، به علت اینکه و دهها نظیر آن که در جای خود مفصل تر خواهند آمد.

این پیوندها و گروههای پیوندی بنا بر نوع قید یا متممی که می سازند به اقسامی تقسیم میشوند، از قبیل پیوندهای زمان، مکان، مقدار، کیفیت و حالت، شرط، غایت، استثنا، تقابل، علت و غیره و گروه واژه‌های مربوط به آنها.

الف- پیوندها و گروههای پیوندی زمانی - پیوندهای زمانی جمله قیدی زمان می سازند و عبارتند از: چون و که (به معنی وقتی که). تا (به معنی از وقتی که یا تا وقتی که یا همینکه)، وقتی (به معنی وقتی که) کجا (به معنی وقتی که) و چند (به معنی همینکه) دو پیوند اخیر فقط در آثار قدیم به این معانی به کار رفته‌اند.

مثال:

چون به دانشگاه رفتم دوستم را ملاقات کردم. «چون» در اینجا پیوند و با جمله «به دانشگاه رفتم» مجموعاً در حکم قید زمان فعل جمله بعد است.

۱- برای آگاهی بیشتر از جمله‌های اسمی و وصفی رجوع شود به دستور زبان فارسی، مبحث ادات و جمله و مفردات (در معانی که و کجا) تألیف استاد دانشمند آقای دکتر عبدالرسول خیامپور.

۲- متمم قیدی مجموعه‌ای است که از يك حرف اضافه و يك اسم به وجود می‌آید و کار قید را می‌کند یعنی معنایی بر معنی فعل تام می‌افزاید در صورتی که قید فقط يك کلمه است. اقسام متمم‌های قیدی از اقسام قیود بیشتر است. مثال برای متمم قیدی: «او به بازار رفت» «هوشنگ با قلم نوشت». «به بازار» متمم قیدی مکان و «با قلم» متمم قیدی ابزار است.

« چو بیننده دیدارش از دور دید هم اندر زمان او شود ناپدید»
فردوسی

«تو که نباشی کار ما زار است» یعنی «وقتی که تو نباشی»
«تن که پوشیده گشت و حوصله پر در جهان گو نه لعل باش و نه در»
نظامی

در این مورد «که» را به معنی اگر هم میتوان گرفت و مثلاً معنی کرد: «اگر تو نباشی کار ما زار است»
«تا آمد به نوشتن مشغول شد» یعنی همینکه آمد ... «تا اورا دیدم به سویش دویدم».

«به روی سبزه و گل خواستم که می نوشم
ز شیشه تا به قدح ریختم بهار گذشت»
مثال برای «تا» بمعنی از وقتی که:
«تا روباه بوده به چنین سوراخی نرفته»
«تنهانه ز رازدل من پرده برافتاد تا بود فلک شیوه او پرده دری بود»
حافظ

مثال برای «تا» به معنی، تا وقتی که:
«تا گوساله گاوشود، دل صاحبش آب شود». تا تریاق از عراق آورند
مارگزیده مرده باشد.

«کوزه چشم حریصان پر نشد تا صدف قانع نشد پر در نشد»
مولوی
تا پریشان نشود کار بسامان نشود شرط عقل است که تا این نشود آن نشود
در این شاهد از شاهنامه «کجا» به معنی وقتی که آمده است:
«چه گفت آن خردمند پاکیزه مغز کجا داستان زد ز پیوندنغز»
«چند» در قدیم گاه به معنی همینکه میآمده است و در آن صورت باید آن را
پیوند شمرد:

«چند عهد بدو رسید شهر را ضبط کرد» (تاریخ سیستان).

پیوندهای مرکب و گروههای پیوندی زمانی عبارتند از : وقتی که ، هنگامی که، در وقتی که ، هرگاه که ، هرگاه که، هرگاهی که ، راست که (به معنی همینکه) ، حالی که (به معنی همینکه)، به محض اینکه، هر وقت که، هر وقت که، پس از آنکه ، بعد از آنکه ، از پس آنچه (به معنی پس از آنکه) ، پیش از آنکه، پیشتر زانکه ، پیش که (به معنی پیش از آنکه) پیش تا (به معنی پیش از آنکه)، آنگاه که، تا وقتی که، از آن سال که، آن ساعت که، تا آن ساعت که ، یکباره (به معنی حال که) به هر وقت که ، هر آنگاهی که ، ز آن گه که ، از آنگاهی که ، به هر آنکه که ، چندانکه (به معنی تا وقتی که) و مانند آنها . ما ذیلاً برای احتراز از طول کلام فقط برای آنهایی که در قدیم به کار میرفته اند مثال میآوریم و از آوردن مثال برای گروه-واژه های متداول در امروز خودداری میکنیم:

« راست که چیزی به دست در دوقوی گشت

گر تو بدو بنگری چو شیر بغرد »

ناصر خسرو

« گربنگ خوری چو سنگ مانی بر جای

یکباره چو بنگ میخوری سنگ بخور»

سعدی

« توشه خویش زودازاو بر بای پیش کایدت مرگ پای آگیش»

رودکی

«خیز تا برگل تو کوزگکی باده خوریم

پیش تا باده خورد برگل ما دست زمان»

فرخی

«حالی که من این سخن بگفتم عنان طاقت و تحمل ازدست درویش برفت»

گلستان

«حالی که من این سخن بگفتم دامن گل بریخت و در دامنم آویخت»

گلستان

«هر گاهی که من مصلحت می دانم پهلوان را اجازت دهم» (داراب نامه).

« یارب از ابر هدایت برسان بارانی
پیشتر ز آنکه چو گردی زمین برخیزم »

حافظ

ب- پیوندها و گروههای پیوندی مکانی

در فارسی امروز پیوند ساده‌ای برای مکان وجود ندارد ، ولی پیوندهای مرکب و گروههای پیوندی مکان بسیار است ، از این جمله‌اند : هرجا ، هر جا که ، هر کجا ، هر کجا که ، جایی که ، محلی که ، آنجا که ، به هر کجا که و جز آنها .
«هرجا تو بروی من هم می‌آیم» . «هرجا بنشینی من هم می‌نشینم» .
«همچنین هر يك به جزوی که رسید

فهم آن میکرد هرجا می‌شنید »

مثنوی

«هرجا که بروی او هم خواهد آمد» ، «هرجا که اوشدی او را با خود بردی »
(بلعمی) .

« بگو هرجا که خواهی رو هم اکنون

رفیقت فال شوم و بخت وارون »

ویس و دامین

هر کجا خواهد فرستد تعزیت هر کجا خواهد بیخشد تهنیت

مثنوی

« آنجا که حسام او نماید روی از خون عدو شود گیاروئین »

عسجدی

در قدیم «کجا» پیوند ساده‌ی مکانی نیز بوده است و جمله‌ای را در حکم قید مکان برای جمله دیگر می‌کرده است . «کجا» در این موارد به معنی « هرجا » و «جایی که» می‌آمده است :

«زبس کو قد دلبر یاد کردی کجاسروی بدیدی سجده بردی»

ویس و دامین

ج- پیوندها و گروههای پیوندی کیفیت و حالت

در نثر امروز جمله‌های قیدی کیفیت و حالت بیشتر با گروههای پیوندی به وجود می‌آیند، زیرا امروز بجز «که» پیوند ساده‌ای که بتوان با آن جمله قیدی کیفیت ساخت وجود ندارد. «که» اگر به معنی «بطوری که» و «بنحوی که» باشد، میتواند جمله قیدی کیفیت و حالت بسازد، مانند «رفت که رفت» یعنی «بطوری رفت که رفت و برنگشت» و «رفتم که رفتم» و پیداست در این مورد «که» جزئی از گروه واژه‌ای است که قسمت دیگر آن حذف شده است و دراصل بوده است «چنان... که» «بطوری... که» (چنان رفت که رفت).

همچنین امروز «که» اگر به معنی «در آنحال» و «درحالی که» باشد نیز پیوند وابستگی کیفیت و حالت است:

«من داشتم غذا میخوردم که برادرم وارد شد» یعنی «برادرم درحال غذا خوردن من وارد شد» و بدیهی است جمله «من داشتم غذا میخوردم» قید حالت جمله دوم است. «در این بود درویش شوریده رنگ

که^۱ شیری در آمد شغالی به چنگ

سعدی

«ما در آنجا فرهاد را دیدیم که بازی میکرد». «که» در مثال اخیر به معنی «درحالی که» است و جمله «بازی میکرد» را هم میتوان صفت برای فرهاد گرفت و هم میتوان قید حالتش شمرد، چه قید حالت در ضمن اینکه فعل را مقید میسازد اسم را هم وصف میکند. مثال از آثار قدیم:

«از ناگاه عین الحیات و شریفه پیداشدند که به خانه میرفتند».

داراب‌نامه

در قدیم علاوه بر «که» چون (به معنی آنطور که)، کجا (به معنی آنطور که و همانطور که)، و (به معنی درحالی که) و «که» (به معنی بطوری که) نیز گاه پیوند وابستگی کیفیت و حالت میشده‌اند.

۱- «که» در این مورد به معنی «که ناگاه» است.

مثال :

« در او بخشش و داد آمد پدید ببخشید داننده را چون سزید»

فردوسی

«گوش بخش روزیست چون بد نخست

بماند به سه روز گردد درست»

گرشاسبنامه

«بدل مگزین تو بر من دیگران را کجا^۱ من بر تو نگزینم روان را»

ویس و رامین

«همی گفت و میرفت دودش به سر که این است پایان عشق ای پسر»

سعدی

«دید پیغمبر یکی جوقی اسیر که همی بردند و ایشان در نفیر»

مولوی

« به پنجاه تیر خدنگش بزد که يك چوبه بیرون نرفت از نمد»

فردوسی

«زنگی سپر در سر آورد و آن حمله را بگرفت که هیچ المی بدو نرسید»

دارابنامه

گروههای پیوندی کیفیت و حالت که امروز به کار میروند، عبارتند از: همانطور که، آنطور که، چنانکه، همچنانکه، آنچنانکه، بنحوی که، بشکلی که، بطوری که، بنوعی که، هر نوع که، بهتر ترتیب که، هر طور که، در حالی که^۲ درحالتی که^۲، بطریقی که، بروشی که، طوری که، نوعی که و مانند آنها.

مثال :

«همانطور که گفתי رفتار کردم»، «بطوری که دیدی او مرد بدی است»،

۱- «کجا» را در اینجا به معنی «همانطور که» و هم به معنی «زیرا که» میتوان گرفت.

۲- «درحالی که» و «درحالتی که» گاه پیوند همپایگی تضاد و تقابلند، مانند «او چیزی نمی داند در حالی که ادعای زیادی دارد»، و گاه پیوند وابستگی حالت است مانند «در حالی که میخندید وارد شد».

«چنانکه میدانی او مارادوست ندارد». برخی از اینها در قدیم هم به کار رفته اند.

مثال :

«از بهر خون ایشان فرزند قزل ملک فرستادم چنانکه باید سازد» .

سمک عیار

«گفت : یا موسی ، میخواهی که مرا بکشی چنانکه آن مرد را بکشتی»
(ترجمه تفسیر طبری) .

«و چون جان با او جفت نبود هیچ کار رابه کار نیاید همچنانکه چون مردم
بمیرد هیچ کار را بکار نیاید» (همان کتاب) .

«آنچنانکه پار مردان را رسید خلعت و، هر کس از ایشان زر کشید

مثنوی

«کمندها بر سر چنگ گیرند بهر طریق که دانند» (داراب نامه) .

«بهر نوعی که باشد ایشان رابه دست آوریم» (همان کتاب) ، «چاره این کار
سازم بنوعی که بهتر باشد» (همان کتاب) .

این گروه های پیوندی و پیوندهای مرکب نیز در قدیم جمله قیدی کیفیت و
حالت و تشبیه می ساخته اند :

چنین که ، چنان کجا (به معنی آنطور که) ، چنان چون و چنان چون که (به معنی
آنطور که) ، بدینسان که ، بر اینگونه که ، بر آنسان که ، زانسان که ، زینسان که ،
بر آن جمله که ، بر این جمله که ، بر آن نسق که ، زانگونه که ، چنانچه ، هر چون
که ، بدانگونه که ، بدان نوع که ، بر این ترتیب که .

مثال برای اینگونه گروههای پیوندی و پیوندهای مرکب :

«ملک به انجام سخن گفت چنین که من این هردو طایفه را دوست دارم، کس
دوست ندارد» (گلستان) .

«چو گردد آمدن دی از ایشان دو یست

بر آن سان که نشناختندی که کیست

شاهنامه

« یارب این آتش که بر جان من است
سردکن زان سان که کردی بر خلیل»

حافظ

« ز مادر بزادم بدان سان که دید
ز گردون به من بر ستمها رسید»

شاهنامه

« در عشق توأم واقعه بسیار افتاد
لیکن نه بدین سان که از این بار افتاد

عراقی

« ایرانیان گفتند : ما فرمان برداریم هر چون که شاه حکم کند منقاد امرشاهیم»

داراب نامه

«گفت: ای خداوند ، این بنده برود و این کار را چنانچه خاطر شاه
خواهد به اتمام رساند» (همان کتاب).

« او الشع بود چنانچه اصلا به حرف «را» تکلم نمیتوانست نمود و عوض
«را» عین میگفت» (حبیب السیر) .

« گویند سه روز بگذشت بدان نوع که در این سه روز هیچکس را مجال
خوردن و سخن گفتن نبود» (داراب نامه).

« يك دور اینجا و يك دور آنجا براین ترتیب که یاد کرده اند و جایگاه
کواکب نموده شد چنانکه آفتاب از سر حمل روان شد و زحل و مشتری بادیگر
کواکب آنجا بودند» (نوروزنامه).

« بر آن روی جیحون یکی رزمگاه
بکردیم زان سان که فرمود شاه »

فردوسی

«بنداخت زنجیر در گردنش بدان سان که نیرو ببرد از تنش»

فردوسی

«نیایش همیکرد خورشید را چنانچون که بد راه جمشید را»

دقیقی

گاه جمله‌هایی که با پیوندها و گروه‌های پیوندی کیفیت و حالت ساخته می‌شوند افادۀ نتیجه نیز می‌کنند، یعنی این گونه جمله‌ها در عین حال هم در حکم قید نتیجه‌اند و هم در حکم قید کیفیت و حالت. فی‌المثل در این عبارت: «هوشنگ چنان رفتار کرد که همه از او بیزار شدند». جمله «همه از او بیزار شدند» در حکم قید نتیجه برای «رفتار کرد» است و در عین حال در حکم قید کیفیت برای آن نیز هست، چه میتوان گفت: «او تنفرانگیز رفتار کرد».

گاه اینگونه پیوندها و گروه‌های پیوندی بر تشبیه و مقایسه نیز دلالت می‌کنند زیرا قید تشبیه نیز خود نوعی قید کیفیت است، مثال:

«من هم همانطور که رفتار کردی رفتار می‌کنم».

«دم‌عقرب بتایید از سرکوه چنانچون چشم شاهین از نشیمن»

منوچهری

د - پیوندها و گروه‌های پیوندی مقدار

اینها جمله‌ای قیدی مقدار می‌سازند و عبارتند از تا (به معنی تاحدی که و تاجایی که)، تاجایی که، هرچه، هر قدر، هر قدر که، چندانکه، آنقدر که، بیش از آنکه، کمتر از آن که، بقدری که، همانقدر که، باندازه‌ای که، بحدی که، تا حدی که، آن مقدار که.

مثال:

«آنقدر که توانست کوشید».

«پس آنقدر که توانستند برداشتند و برکنار دریا آوردند» (داراب نامه).

«هرچه میتوانی نیکی کن»، «هر قدر که ممکن است دانش ببندوز».

« گرچه وصالش نه به کوشش دهند
هر قدر ای دل که توانی بکوش»

حافظ

« تا حدی که میتوانی درس بخوان » . « تاجایی که بتوانم به شما کمک
می‌کنم » .

« تا میتوانی نیکی کن » ،

« تا توانی دلی به دست آور دل شکستن هنر نمی باشد»

سعدی

«او بحدی اصرار کرد که از ما اقرار گرفت» ،

« بیمار ترا درد بحدی شده افزون

کز ضعف دگر قدرت فریاد ندارد »

قاضی وافی

گروههای پیوندی مانند بحدی که ، به اندازه‌ای که ، علاوه بر مقدار بر
نتیجه نیز دلالت می‌کنند .

تاغایت که ، تاغایتی که ، آن چندان که ، چندانی که نیز از گروههای پیوندی
مقدارند که در نشر امروز به کار نمیروند و اختصاص به قدیم دارند .

مثال :

« و توالد و تناسل کردند تاغایت که عدد فرزندان یکی از ایشان به قم ...
زیاده برشش هزار رسید» (تاریخ قم) .

«گلنار و خواهرش قمر ملک بر بالین وی زاری کنان بودند تاغایتی که همه
دل از وی برداشتند» (سمک عیار) .

«چندانی که شفاعت کردند سود نداشت» (داراب نامه) .

«بهر روز گفت : ای خداوند، آن چندان که با شما مبالغه کردم که در شهر
مروید که رفتن مصلحت نیست، سخن مراقبول نکردید» (داراب نامه).

ه - پیوندها و گروههای پیوندی علت

این واژه‌ها و گروه واژه‌ها جمله قیدی علت می‌سازند و عبارتند از: زیرا، چه، زیرا که، چون، نظر به اینکه، به علت اینکه، به واسطه اینکه، برای اینکه، بر اثر اینکه، به خاطر اینکه، به سبب اینکه، در نتیجه اینکه، به بهانه اینکه، از ترس اینکه، از آنجا که، حال که، حالا که، از بس، از بس که، از آنجا... که

« چون درس نمیخوانی ترا دوست ندارم »

« چون نیست مقام ما در این دهر مقیم »

پس بی‌می و معشوق خطایی است عظیم

خیام

« به علت اینکه نمیتوانست به مدرسه برود در امتحان کامیاب نشد. »

« از آنجا که نتوانست کار خود را انجام دهد از اداره اخراج شد. » « درویش

از آنجا که فراغ ملک قناعت است سر بر نیاورد » (گلستان) . « سلطان از آنجا که

سطوت سلطنت است برنجید » (همان کتاب) .

« حال که به خانه ما نمیآئی ترا دوست ندارم. » « از ترس اینکه گرفتار

شود خود را مخفی کرد. »

« به بهانه اینکه کار دارد به اینجا نیامد. »

« نظر به اینکه به او احتیاج نداشتیم به خدمتش خاتمه دادیم. »

« از آنجا که به خانه شما نیامدم که خسته بودم »

« مگر مار بر گنج از آنجا نشست »

که تا رایگان مهره ناید به دست »

سعدی

« از بس بیخوابی کشید بیمار شد. » « از بس که کم غذا خورد رنجور گردید »

« از بس که بهروز را دوست میداشت از او پنهان نکرد » (داراب‌نامه) .

این گروههای پیوندی نیز در قدیم برای بیان علت به کار میرفته‌اند : از آن... که

که ، از آنجهت که .

مثال:

« از آن مار بر پای راعی زند که ترسد سرش را بکوبد به سنگ »

سعدی

از آن جهت که ماه رمضان بود امیر به تن خویش به جنگ بر نمی نشست

بیهقی

و - پیوندها و گروههای پیوندی غایت

اینها جمله قیدی غایت می سازند ، یعنی جمله ای که غایت و غرض وقوع فعل جمله ای را بیان می کند و عبارتند از : که ، تا ، تا اینکه ، به منظور اینکه ، برای اینکه ، از ترس اینکه ، مبادا ، مبادا که ، به قصد اینکه و مانند آنها .

مثال :

« اینجا بیا که ترا از نزدیک ببینم ». جمله « ترا از نزدیک ببینم » غرض و غایت « آمدن » است .

« بنمای رخ که خلقی و اله شوند و حیران

بگشای لب که فریاد از مرد و زن بر آید »

حافظ

« فرهاد به اینجا آمد تا درس بخواند ». « مارا جایگاهی فرود آورد تا بیاسائیم » (سمک عیار) .

نام نیک رفتگان ضایع مکن تا بماند نام نیکت بر قرار »

سعدی

« به بازار رفتم برای اینکه لباس بخرم ». « به اینجا می آیم تا اینکه ترا ببینم ». « آواز این شهر فرار کرد مبادا دستگیر شود » .

نباید که (به معنای مبادا که) از گروههای پیوندی غایت است که در قدیم به کار میرفته است :

« برخاست و گفت بروم ، نباید که دختر بیدار شود » (سمک عیار) .



کتابخانه مرکزی دانشگاه
10007000042921

در قدیم گاه «و» به معنی «تا» و برای غایت به کار رفته است: کتابخانه مرکزی دانشگاه
«من رفتم و شاهزاده سرور را با خبر گردانم و لشکری دیگر آسوده بیاورم»
(داراب نامه)

یعنی من رفتم تا شاهزاده سرور را خبردار گردانم .
ز- پیوندها و گروه‌های پیوندی تقابل - این پیوندها و گروه‌های پیوندی
برای تقابل و تباین به کار می‌روند و عبارتند از: اگرچه ، هر چند ، هر چند که ،
با آنکه ، با اینکه ، که حتی ، حتی اگر ، بدون آنکه ، باوجود آنکه ، باوجودی
که ، هر قدر که ، هر قدر هم که ، ولو ، ولو آنکه ، گوا اینکه ، اگر هم ، درحالی که ،
به فرض این هم که ، حتی وقتی که و مانند آنها .

مثال :

« هر چند سنش زیاد است عقلش کم است » . « اگرچه کاردارم با این حال
همراه شما می‌آیم » .

« زن ارچه خسرو است از پادشایی و گر خود زاهد است از پارسایی
بدان گفتار شیرین رام گردد نیندیشد که زان بدنام گردد »

ویس و دامین

« او اگر هم اینجا بیاید فایده‌ای ندارد » . « من به اصفهان رفتم درحالی که
میل نداشتم » .

« با اینکه مطالعات زیادی دارد سود چندانی نبرده است » . « باوجود اینکه
با من دشمن است ناجوانمردانه رفتار نمی‌کند » .

« باوجود آنکه شیرین سوارمردی دانا بود، اما از مکر آن حرامزاده غافل بود »

داراب نامه

چنانکه در مثال اخیر دیده میشود ، گاه اینگونه گروه‌های پیوندی را میتوان
با پیوندها و گروه‌های پیوندی همپایگی تضاد مانند (اما ، مع هذا ، با این حال ...)
آورد، در این صورت دو جمله پیوسته را میتوان همپایه یکدیگر نیز شمرد: «با اینکه
ثروتمند است مع هذا از فقر می‌نالد» .

«اگر» در قدیم به معنی «اگرچه» هم میآمده است :
«مرد باید که گیرد اندر گوش ورنوشته است پند بر دیوار»

سعدی

لیکن از معانی «که» در حالی که ، و در صورتی که بوده است در این صورت
پیوند وابستگی تقابل به شمار میرود .

« پای مسکین پیاده چند رود کز تحمل ستوه شد بختی »
گلستان

« تو کی به دولت ایشان رسی که نتوانی

جز این دو رکعت و آن هم به صد پیریشانی»

گلستان

این گروههای پیوندی نیز در قدیم برای تقابل به کار میرفته اند : بی از آنکه :
(به معنی بی آنکه) ، باز آنکه (به معنی با آنکه) ، به هر چند که (به معنی با آنکه) .
«بی از آن کاید ازو هیچ خطا از کم و بیش

سیزده سال کشید از ستم دهر ذمیم»

ابوحنیفه اسکافی

« به هر چند که لشکر ما غلبه ترند اما ایشان را سردار در لشکر بسیارند»

داراب نامه

ح- پیوندها و گروههای پیوندی شرطی

اینها جمله قیدی شرط می سازند و عبارتند از : اگر ، تا به شرطی که ،
به شرط اینکه ، به شرطی... که ، در صورتی که ، در صورتی ... که ، در حالی که ،
هرگاه ، چنانچه ، اگر چنانچه و مانند آنها .

مثال :

« اگر کار کنی کامیاب میشوی».

«اگر پادشاهی خواهی به یزدان دادار کردگار به تو تسلیم کنم» (سمک عیار).

«تا درس نخوانی کامیاب نمیشوی».

« به شرطی که او بیاید من هم می آیم » . به شرط اینکه تو بروی او هم میرود»

« پدرش اجازت داد به شرطی که از شهر بسیار دور نرود » .

داراب نامه

« به شرطی همراه تو می آیم که مرا آزار ندهی ».

« در صورتی به آنجا میروم که مرا گرامی دارند » . « در صورتی که فرهاد

بیاید من هم می آیم » .

«هرگاه جنگ درگیرد جهان ویران میشود» . « اگر چنانچه برادرم پزشک

شود ما خوشبخت میشویم»

که ، اگر چنانچه ، گر زانکه ، گرایدون که ، همه به معنی «اگر» در قدیم به

عنوان پیوند و گروه پیوندی شرط به کار رفته اند .

مثال:

« چه کند تشنه عشقت که نگوید غم دل

تو مپندار که خون ریزی و پنهان ماند!

سعدی

« اگر چنانچه باز آید نیک و اگر نه همچنان میباشم » .

سمن عیار

« گر زانکه من سرشک فشانم به زنده رود

کشت عراق جمله بیکبار تر شود »

حافظ

گرایدون که با من تو پنهان کنی

نیچی و اندیشه آسان کنی

ز من هرچه خواهی همه کام تو

برآرم نیچم سر از دام تو

فردوسی

ط - پیوندها و گروههای پیوندی استثنا
اینها جمله قیدی استثنا می سازند و عبارتند از: الا ، مگر ، مگر که ، مگر اینکه ،
به استثنای اینکه ، بجز اینکه ، الا اینکه و مانند آنها .

مثال :

«من به خانه آنها نمیروم مگر دعوتم کنند»

«تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف»

مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

حافظ

«من با او آشتی نمی کنم مگر اینکه از کرده خود پوزش بخواهد» . «این
کار انجام نمیشود الا اینکه شما بخواهید» . «بجز اینکه دست روی دست
بگذارد کاری نمی کند» .

«الا که» نیز در قدیم به عنوان گروه پیوندی استثنا به کار میرفته است :

من مهره مهر تو نریزم الا که بریزد استخوانم

سعدی



با توجه به مطالبی که گفته شد درباره معانی و کاربرخی از پیوندها و گروههای
پیوندی میتوان این نکات را استخراج کرد :

و گاه پیوند همپایگی افزایش است به معنی معروف آن . گاه پیوند همپایگی
تضاد است (به معنی درحالی که) . گاه پیوند همپایگی تصحیح است (به معنی بلکه)
گاه پیوند وابستگی حالت است (به معنی درحالی که) . گاه پیوند وابستگی غایت
است (به معنی تا و به منظور اینکه) .
بلکه گاه پیوند همپایگی تصحیح است و گاه پیوند همپایگی افزایش است
(به معنی علاوه بر این) .

تا از کلماتی است که معانی بسیاری دارد . وقتی پیوند باشد دارای این
ویژگیهاست :

۱- پیوند همپایگی افزایش (به معنی حتی) .

- ۲- پیوند همپایگی نتیجه (به معنی در نتیجه و پس) .
- ۳- پیوند وابستگی تفسیر و تبیین (به معنی که) .
- ۴- پیوند وابستگی زمان (به معنی از وقتی که) .
- ۵- پیوند وابستگی زمان (به معنی تا وقتی که) .
- ۶- پیوند وابستگی زمان (به معنی همینکه) .
- ۷- پیوند وابستگی مقدار (به معنی تا حدی که، تا اندازه ای که) .
- ۸- پیوند وابستگی غایت (به معنی به منظور اینکه) .

- نه گاه پیوند همپایگی نفی است (در صورت تکرار) و گاه پیوند تصحیح است.
- که : ۱- گاه پیوند وابستگی است که جمله وصفی میسازد .
- ۲- گاه پیوند وابستگی است که جمله اسمی می سازد (پیوند تفسیر و تبیین).
 - ۳- گاه پیوند وابستگی زمان است (به معنی وقتی که).
 - ۴- گاه پیوند وابستگی کیفیت است (به معنی بطوری که) .
 - ۵- گاه پیوند وابستگی حالت است (به معنی در حالی که و در آن حال) .
 - ۶- گاه پیوند وابستگی غایت است (به معنی تا و به منظور اینکه) .
 - ۷- گاه پیوند وابستگی شرط است (به معنی اگر) .
 - ۸- گاه پیوند وابستگی علت است (به معنی زیرا) .
- کجا : ۱- گاه پیوند وابستگی است که جمله وصفی می سازد (به معنی که).
- ۲- گاه پیوند وابستگی زمان است (به معنی وقتی که) .
 - ۳- گاه پیوند وابستگی علت است (به معنی زیرا که) .
 - ۴- گاه پیوند وابستگی مکان است (به معنی هر جا) .
 - ۵- گاه پیوند وابستگی کیفیت است (به معنی همان طور که) .

- اگر : ۱- به ندرت پیوند وابستگی تفسیر است .
- ۲- گاه پیوند وابستگی شرط است .
 - ۳- گاه پیوند وابستگی تقابل است .
 - ۴- گاه پیوند همپایگی یکسانی است (به معنی خواه) در این صورت تکرار میشود.

۵- گاه پیوند همپایگی تناوب است (به معنی یا) .

در حالی که : ۱- گاه گروه پیوندی وابستگی حالت است .

۲- گاه گروه پیوندی وابستگی تقابل است .

در صورتی که : ۱- گاه گروه پیوندی وابستگی شرط است (به معنی اگر) .

۲- گاه گروه پیوندی وابستگی تقابل است .

چون ۱- گاه پیوند همپایگی افزایش است (به معنی مثل) .

۲- گاه پیوند وابستگی زمان است (به معنی وقتی که) .

۳- گاه پیوند وابستگی علت است (به معنی به علت اینکه) .

۴- گاه پیوند وابستگی کیفیت است (به معنی آنطور که) .

البته برخی از این کلمات تنها پیوند نیستند ، بلکه پاره ای از آنها حرف اضافه
وقید هم هستند ، برای دیدن مثالها به متن گفتار رجوع شود.

خلاصه

افزایش : و، چون، با، هم، نیز، همچنین، مخصوصاً، از، بعلاوه، حتی، نه، بلکه، گذشته از این، وانگهی و جز آنها.
تضاد : ولی، اما، لیکن، هنوز، باز، لیک، مع هذا. با این حال، با وجود این، افسوس که، حیف که، باینهمه، و مانند آنها.
تصحیح : بلکه، برعکس، بالعکس، و مانند آنها.
نتیجه : پس، تا، تا اینکه، بنابراین، در نتیجه، نتیجهٔ و مانند آنها.
توالی : آنگاه، بعد، سپس، ددیگر، سدیگر، پس آنکه و مانند آنها.
تناوب : یا، یا اینکه، والا، و گر نه، «گاهی... گاهی» و مانند آنها.
یکسانی (تسویه) : «چه... چه»، «خواه... خواه» و مانند آنها.

همپایگی

پیوند

و

گروه

پیوندی

در

زبان

فارسی

- ۱- سازندهٔ جملهٔ اسمی : که، تا کجا، اگر.
- ۲- سازندهٔ جملهٔ وصفی : که، کجا.

زمان : چون، که، تا، وقتی، کجا، چند، وقتی که، هنگامی که، در وقتی که، هر گاه و مانند آنها.
مکان : کجا، هر جا، هر جا که، هر کجا، جایی که، آنجا که، به هر کجا که و مانند آنها.

کیفیت و حالت : که، چون، کجا، همانطور که، چنانکه، بطوری که، بنوعی که و مانند آنها.
مقدار : تا، هر چه، هر قدر که، چندانکه و مانند آنها.
علت : زیرا، چون، به علت اینکه، به بهانهٔ اینکه، از بس، از آنجا که، نظر به اینکه و مانند آنها.
غایت : که، تا، تا اینکه، برای اینکه، از ترس اینکه، مبادا و مانند آنها.

تقابل : اگر، اگر چه، هر چند، با آنکه، حتی اگر، با وجود آنکه، هر قدر که، ولو، گویانکه و مانند آنها.
شرط : اگر، تا، هر گاه، به شرطی که، به شرطی... که، در صورتی که، در حالی که، چنانچه، اگر چنانچه و... و

استثنا : مگر، الا، مگر که، مگر اینکه، به استثنای اینکه، بجز اینکه، الا اینکه و مانند آنها.

وابستگی

یا

پیروزی

۳- سازندهٔ جملهٔ قیدی

ماخذ گفتار پنجم (پیوند)

در نوشتن این مبحث علاوه بر کتب و متونی که در ضمن کار به آنها اشاره گردیده از این کتب و رسالات نیز استفاده شده است:

- ۱- دستور جامع زبان فارسی تألیف همایون فرخ، چاپ تهران ۱۳۳۷ ه. ش.
- ۲- دستور زبان فارسی تألیف آقایان قریب، بهار، فروزانفر، همایی، یاسمی چاپ ۱۳۲۹ خورشیدی .
- ۳- دستور زبان فارسی تألیف دکتر عبدالرسول خیامپور، چاپ تبریز، ۱۳۳۸ ه. ش.
- ۴- شرح ابن عقیل از بهاءالدین عبدالله بن عقیل العقیلی الهمدانی المصری، چاپ ۱۳۷۵ قمری، قاهره .
- ۵- مبادی العربیه ، جلد ۴ از معلم رشید الشرتونی، چاپ سوم، ۱۹۲۴ میلادی.
- ۶- «قید در زبان فارسی» ، رساله دکتری، از خسرو فرشیدورد.
- ۷- ساختمان جمله از دکتر پرویز خانلری.

- 8- Grammaire raisonnée de la Langue Francaise Par A.Dauzat.
- 9- Lexique de la Terminologie Linguistique par Marouzeau.
- 10- Dictionary of linguistics by Mario. Pei and Frank Gaynor .
- 11- Grammaire Larousse du xx Siècle, Paris,
- 12- Grammaire du Français par R.L. Wagner et J. Pinchon .
- 13- English Grammar Past and present by Nesfield .

گفتار ششم

حذف - تخفیف

حذف در لغت به معنی ساقط کردن و انداختن است و در اصطلاح دستور زبان عبارت است از انداختن کلمه یا جمله‌ای به قرینه^۱.

تخفیف نیز به معنی سبک کردن و کاستن است و در اصطلاح ، حذف برخی

۱- در اصطلاح فن بدیع حذف آن است که شاعر ملزم شود که يك يا دو حرف را در شعر به کار نبرد ، مانند این شعر قآنی که بدون الف است :

برد ز گیتی برون ربیع چو لشکر لشکر دی ملک وی نمود مسخر...
و در آخر قصیده گوید :

گفته به مدحت قصیده‌ای و (الف) نی جز به همین فرد ، ملتزم شده دیگر
برای مثال عربی می‌توان به خطبه‌ای بدون الف از «نهج البلاغه» حضرت علی (ع) اشاره کرد
که چنین آغاز می‌شود :

«حمدت من عظمت منته و سبغت نعمته و سبقت رحمته و تمت کلمته ...»

مقصود از حذف در اصطلاح فن عروض زحافات^۲ است که در اجزای بحر و مختلف عارض می‌گردد
مثلاً در مفاعیلن (بحر هزج) عبارت است از حذف لام و نون که «مفاعی» می‌ماند و به جای
آن فعولن می‌گذارند و آن را محذوف خوانند . در فاعلاتن (بحر رمل) مراد حذف تاء و
نون و در فعولن (بحر متقارب) منظور حذف لام و نون است؛ در علم معانی نیز حذف و ذکر

←

حروف يك كلمه است برای کوتاه کردن آن^۲.

غالباً حروف برخی واژه‌های عربی - که در فارسی مستعمل است - حذف می‌گردد، چنانکه همزه آخر کلماتی از قبیل: املاء، انشاء، امضاء و نظایر اینها در تلفظ و کتابت ساقط و به صورت: املا، انشا، امضا و غیره نوشته می‌شود. حرف «تاء» نیز از آخر کلماتی همچون: محاباة و مداراة می‌افتد و آنها را به صورت محابا و مدارا می‌نویسند. در برخی واژه‌ها مانند: دفعة و ضربة بیشتر «تاء» را حذف کنند و به صورت دفعه و ضربه نویسند و تلفظ نمایند.

گاهی در ترکیبات اضافی، مضاف یا مضاف‌الیه را حذف می‌کنند، چنانکه ترکیبات: صاحبقران، مدینه‌النبی، روضة الشهداء^۱ و مشهدالرضا به صورت: قران (پول)، مدینه، روضه و مشهد نوشته و تلفظ گردد. گاهی نیز حرکات واژه‌های

مسندالیه و مسند و موارد مختلف آنها مورد بحث قرار می‌گیرد که غرض عمده از حذف، بیشتر احتراز از عبث و رعایت جانب اختصار است. در اشعار گاهی مسندالیه یا مسند به ضرورت وزن به قرینه لفظی و معنوی حذف می‌گردد، مانند این بیت:

گاهی به جام توبه، که از توبه جام را

تا حق پسندد از دو شکستن کدام را؟

که لفظ شکستن در مصراع دوم قرینه «می‌شکنیم» محذوف در مصراع اول و تقدیر کلام چنین است:

ما گاهی به جام توبه را و گاهی به سبب توبه جام را می‌شکنیم. در صرف و نحو عربی نیز تخفیف و حذف مورد بحث واقع می‌شود و در این مقاله برخی امثلة معروف - که در فارسی به کار می‌رود - نقل گردیده است. از تخفیف در علم صرف و از حذف در نحو گفتگو می‌شود، ولی در این مقاله بنابر پاره‌ای ملاحظات گاه این دو اصطلاح به جای یکدیگر به کار رفته است.

۱- رك: فرهنگ فارسی دکتر معین، ج ۱، ص ۱۰۵۰ و ۱۳۴۵.

۲- روضة الشهداء نام کتابی است از ملا حسین کاشفی در احوال شهیدان کربلا. واژه - های روضة الشهداء خوان و روضة الشهداء خوانی بعدها ساده شده و به صورت روضه خوان و روضه خوانی درآمده است.

عربی جهت سهولت در تلفظ مخفف می‌گردد، مانند : زهره که در عربی به صورت «زُهرَة» و کتف که در عربی بیشتر به صورت «کتف» به کار می‌رود .

این تخفیف ممکن است به صورت انداختن حرفی از کلمه به عمل آید ، چنانکه واژه‌های : کف ، رد ، صاف در اصل عربی : کفّ ، ردّ و صافی بوده است .

مثال :

هیچ بانگ کف زدن آید به در از یکی دست تو بی دست‌دگر ؟
مولوی

گفت : من آن آهوم کز ناف من ریخت آن صیاد خون صاف من
مولوی

تشدید در مقام اضافه یا آوردن صفت اغلب بر می‌گردد مانند: خطّ شریف ، قدّ بلند ، خطّ زیبا .

مثال :

ز سرو قدّ دلجویت مکن محروم چشم‌را
بدین سرچشمه‌اش بنشان که خوش آبی روان دارد

حافظ

از برخی واژه‌ها که از فارسی باستان و اوستایی آمده است نیز حرف یا حروفی حذف می‌گردد ، مانند واژه‌های : شاه ، شهرپور ، مرداد که در اصل به ترتیب:

Ameretat , Xshāthra Vairiya , Xshāyathia بوده است .

گاهی حرفی از واژه‌های فارسی نیز در هنگام تلفظ حذف می‌گردد چنانکه واو معدوله در تلفظ فارسی امروز در واژه‌هایی نظیر : خواهر ، خواب ، خویش و مانند اینها حذف می‌شود .

عمل حذف گاهی قیاسی صورت می‌گیرد به شرح زیر:

۱- های ملفوظ که بعد از الف واقع شود مانند : پادشا ، گیا ، گوا که در-

اصل : پادشاه ، گیاه و گواه بوده است .

مثال :

کسی کش به گیتی تو باشی نیا بروید مراورا ز خارا گیا

فردوسی

۲- الفاول کلمات مانند : شتر، فکندن، فتادن که در اصل: اشتر، افکندن و افتادن بوده است .

مثال :

به گردن فتد سرکش تندخوی بلندیت باید بلندی مجوی

سعدی

۳- های علامت صفت مفعولی مانند : گل آلود، سرآمد، سالخورده، نارسید به جای : گل آلوده ، سرآمده ، سالخورده و نارسیده .

مثال :

رسید ساقی جان ، ماخمار خواب آلود

گرفت ساغر زرین سر سبو بگشود

مولوی

- الفی که پیش ازهای ملفوظ باشد : شه (= شاه) ، مه نورد ، مه نشین ، آگه (= آگاه) .

به زین اندر آمد شه نوذری به آیین شاهان به نیک اختری

فردوسی

- نون مصدری و اسامی حذف گردد : دید (= دیدن) ، زمی (= زمین) و آستی (= آستین) .

چنانکه گویند : « این مطلب را باید از دید فلسفی مورد بررسی قرارداد »

مثال :

تن زجان و جان ز تن مستور نیست لیک کس را دید جان دستور نیست

مولوی

و گاهی تخفیف سماعی است ، مانند نام برخی افراد و کارخانه‌ها و شرکتها و غیره همچون : فاطمی ، هوشی ، تولیدارو ، پ.ت.ت.^۱ . درنثر و نظم قدیم از این قبیل کلمات بسیار دیده می‌شود ، مانند واژه‌های ، سوزیان به‌جای سود و زیان و پرو یا پرن به‌جای پروین (نام ستاره) و هزمان به‌جای هرزمان .

مثال :

چنان گردد جهان هزمان که گویی
پلنگ آهو نگیرد جز به کشتی

دقیقی

اکنون به ترتیب چگونگی تخفیف را در کلمات مختلف مورد بررسی قرار می‌دهیم :

الف - بخش صرف

۱- تخفیف در اسامی (عام و خاص ، مفرد و جمع ، معنی که شامل نامهای گلها و میوه‌ها ، شهرها و آبادیها ، پرندگان و جانوران ، خوردنیها و پوشیدنیها ، ستارگان و سنگهای قیمتی و غیره می‌شود) :

نوشروان (انوشیروان) ، سکندر (اسکندر) ، براهیم (ابراهیم) ، سپه (سپاه) ، پنه (پناه) ، هش (هوش) ، سمن (یاسمن) ، نسترن (نسترن) ، نار (انار) ، سکبا (سرکه- با) ، بریشم (ابریشم) ، دیبه (دیبا = دیا) ، مه (ماه) ، ششتر (شوشتر) ، روبه (روبا) ، گهر (گوهر) و غیره .

مثال :

عیسی خلال کرده از خارهای گلبن
ادریس سپحه کرده از غنچه های نسترن

خاقانی

۱- مخفف فاطمه ، هوشنگ ، تولیدارو ، پست و تلگراف و تلفن .

رونق باغ می‌رسد، چشم و چراغ می‌رسد
غم به کنار می‌رود، مه به کنار می‌رسد
مولوی

۲- تخفیف در صفات، مانند: دستپخت (دستپخته)، نامزد^۱ (نامزده)، ستوار (استوار)، نکو (نیکو-و)، بهین (بهترین). مثلاً گویند: دستپخت فلانی بسیار عالی است.

(سعدیا) مرد نکونام نمیرد هرگز
مرده آن است که نامش به نکویی نبرند.

۳- تخفیف در افعال:
الف - در فعل ماضی مانند: پذیرفت (= پذیرفت)، فکند (افکند)، فروخت (فروخت).

مثال:

بر شاه شد مهتر مهتران بپذیرفت هر ساله باژی گران

فردوسی

سیه موژه بر نرگسان دژم فرو خوابنید و نزد هیچ دم

فردوسی

امروزه نیز در محاورات یا در نوشته‌ها به هنگام نقل قول مثلاً گویند و نویسند:
«در را بسم»، «روی صندلی نشس»، «آنها اینطور می‌خواستن» به جای: «در را بستم»، «روی صندلی نشست» و «آنها اینطور می‌خواستند».

ب- در فعل مضارع مانند: «می‌خوام برم» به جای می‌خواهم بروم و (بشم) به جای بشوم^۲، همچنین است تخفیف حرکت به سکون در فعل مضارع همانطور که

۱- ترکیبات دستپخت و نامزد معنی اسمی پیدا کرده‌اند.

۲- مثال اول در محاوره به کار می‌رود و مثال دوم در لهجه‌ها و اشعار محلی. مثلاً بابا- طاهر گوید:

بشم واشم اذ این عالم به درشم بشم از چین و ماچین دور ترشم

لفظ «بکشد» در بیت زیر از مولوی به سکون کاف خوانده می‌شود :

آنک جان بخشد اگر بکشد رواست

نایب است و دست او دست خداست

(نقل از شرح مثنوی استاد فروزانفر)

ج- در فعل امر، مانند : بید (= بویید = باشید) ، بیست (= بایست) ، بل (= بهل) ، بتا (= بهل تا) .

مثال :

همه در پناه جهاندار بید خردمند بید و بی آزار بید

فردوسی

بتا هلاک شود دوست در محبت دوست

که زندگانی او در هلاک بودن اوست

سعدی

۴- در ضمایر مانند : مرا ، و را به جای : «من را» و «وی را = او را» :

مراپرسی که چونی ؟ چونم ای دوست

جگر پردرد و دل پر خونم ای دوست !

نظامی

۵- در قیود، مانند همواره (همواره) ، پریر (پریروز) ، ناگه (ناگاه) (قیدزمان)

زاستر (از آن سوتر) ، پیرامن (پیرامون) (قیدمکان). دگر (دیگر) (قیدتکرار

یازمان)^۱ .

مثال :

ستاره ندیدم ، ندیدم رهی به دل زاستر ماندم از خویشتن

بوشکور

۱- واژه «دگر» گاهی نیز در معنی صفت یا ضمیر به کار می‌رود .

کرده‌ام توبه به دست صنمی باده فروش
که دگر می نخورم بی رخ بزم آرای
حافظ

۶- تخفیف در حروف ربط و اضافه ، مانند:
ار-گر (=اگر) ، خوه (=خواه) ، زیراك (=زیرا که) ، ز (از)
مثال :

قاضی ار باما نشیند بر فشانده دست را
محتسب گر می خورد معذور دارد دست را
سعدی

ز دو دیده خون فشانم ز غمت شب جدایی
چه کنم که هست اینها گل باغ آشنایی
عراقی

۷- در اصوات، مانند : احسن (=احسن) ، مرحبا (=مرحباً بك) ، زنهار
(=زینهار) ، بنامیزد (=به نام ایزد) ولوحش الله (=لاوحشه الله) :
قضا گفت گیر و قدر گفت ده فلك گفت : احسن ، ملك گفت : ذه!
فردوسی

تخفیف در مصدر - گاه از آخر مصدر نون مصدری را می اندازند و در
این صورت مصدر را مرخم گویند، مانند : دید و گفت به جای دیدن و گفتن . این
نوع مصدر بیشتر با افعال از قبیل : یارستن ، توانستن و خواستن به کار می رفته است،
و امروزه منحصرأً با فعل «خواستن» به کار می رود: خواهم گفت ، خواهم آمد.
مثال :

اشك حافظ خرد و صبر به دریا انداخت
چه کند سوز غم عشق نیازست نهفت
گاهی «می» را از اول مضارع اخباری و «ب» را از اول مضارع التزامی حذف
کنند .

مثال (۱) :

گردون چه خواهد از من سرگشته ضعیف ؟
گیتی چه جوید از من درمانده گدای ؟
نقل از دستور دکتر خیام پور، مسعود سعد

مثال (۲) :

گر غنی زر به دامن افشانند تا نظر در ثواب او نکنی
سعدی . همان مأخذ

ب - بخش نحوی

حذف اسم :

۱- حذف مسندالیه «به قرینه لفظی یا معنوی» :
«صیادی ضعیف را ماهی قوی به دام اندر افتاد ، طاقت حفظ آن نداشت»
گلستان سعدی
یعنی صیاد طاقت حفظ آن نداشت «قرینه لفظی» .
مثال دیگر :

جشن فرخنده فروردین است روز بازارگل و نسرين است
ابوالفرج رونی

یعنی : «این جشن» و «امروز» که در ابتدای دو مصراع به قرینه معنوی حذف شده است .

۲- حذف مضاف مانند : منصور حلاج وز کربای رازی به جای : حسین
منصور حلاج و محمد ز کربای رازی (در اضافه ابنی = بنوت) .
۳- حذف مضاف الیه، مانند :

با دل رنجور در این تنگ جای مونس من حبر رسول است و آل
ناصر خسرو

یعنی «آل رسول»^۱

کسره اضافه نیز در بسیاری از موارد حذف می شود ، مانند : صاحب دل ، پدر-
زن و سرمایه که در اصل صاحب دل ، پدر زن و سرمایه بوده است .

۱- نیز رجوع شود به صفحه ۱۰۸ از همین کتاب .

مثال :

صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه
بشکست عهد صحبت اهل طریق را

سعدی

۴- حذف منادی، چنانکه در بیت زیر از سعدی ملاحظه می‌شود :

ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روز دریایی
یعنی : ای کسی که ...

۵- حذف موصوف : حساب خوب از بد جداست. یعنی شخص خوب و
شخص بد. **تر و خشک** بهم می‌سوزند. **غافل** را شنیدم که خانهٔ رعیت خراب کردی.
گلستان سعدی

و مانند: آزادگان به جای : مردان آزاده یا زنان آزاد و نیکان و بدان ، به
جای : مردان نیک و بد یا زنان نیک و بد .

مثال :

با بدان بد باش با نیکان نکو جای گل، گل باش جای خار، خار

حذف صفت

در صفات حالیه مختوم به «-ان» هرگاه صفت مکرر شود، غالباً علامت صفت
اول را حذف کنند، مانند : لرز لرزان و خند خندان که در اصل : لرزان لرزان و خندان
خندان بوده است .

مثال :

پرس پرسان می‌کشیدش تا به صدر

گفت گنجی یسافتم اما به صبر

مولوی

لنگ لنگان قدمی بر می‌داشت هر قدم دانهٔ شکری می‌کاشت

جامی

گاهی در کلام صفت را به قرینه حذف کنند، مخصوصاً جایی که صفتی مربوط به چند موصوف باشد غالباً آن را فقط يك بار ذکر کنند، (مگر در مواردی که قصد توضیح و تأکید در میان باشد) .

مثال :

چو نزدیک دژ شد برفت او ز پیش بدید آن دل و رای هشیار خویش

فردوسی

حذف فعل

۱- حذف مسند :

دیده اهل طمع ز نعمت دنیا پر نشود همچنانکه چاه ز شبنم^۱

سعدی

یعنی : چاه از شبنم پر نشود .

۲- حذف رابطه :

« تلمیذ بی ارادت عاشق بی زر است و رونده بی معرفت مرغ بی پر »

گلستان سعدی

یعنی : مرغ بی پر است .

۳- حذف پاره‌ای از جمله :

گر حلال است که خون همه عالم تو بریزی

آن که روی از همه عالم به تو آورد نشاید^۲

سعدی

یعنی نشاید که خون او را بریزی .

حذف ضمیر

اغلب ضمیر منفصل در کلام ذکر نمی‌شود (مگر در موارد مخصوص برای توضیح و تأکید)؛ مثلاً وقتی می‌گوییم: «دیده‌ای» یا «می‌آیم» مراد این است که تو دیده‌ای و من می‌آیم .

۱- نقل از دستور نامه ، تألیف آقای دکتر مشکور .

۲- به نقل از دستور زبان فارسی تألیف آقای دکتر خیام‌پور .

گاهی در شعر ضمیر را به قرینه حذف می کنند، مانند حذف ضمیر «م» از آخر
 واژه «بشکست» در بیت زیر از ظهیر فاریابی :
 سفرگزیدم و بشکست عهد قربی را
 مگر به حيله بينم جمال سلمی را
 یعنی : سفرگزیدم و بشکستم ...

حذف حروف ربط و اضافه

حذف حروف ربط و اضافه مخصوصاً در نظم فراوان است .
 مثال :

بزرگی بایست بخشندگی کن
 که دانه تا نیفشانی نروید
 سعدی

یعنی اگر بزرگی بایست . . .
 حرف اضافه در محاوره و نظم و نثر گاهی حذف گردد، چنانکه گوییم:
 «احمد اداره رفته است» یعنی : به اداره رفته است .
 مثال :

هر که به شب شمع وار در نظر شاهی است
 باک ندارد به روز کشتن و آویختن
 سعدی^۱

یعنی از کشتن و آویختن .
 گوید که مرا این می مشکین نگوارد
 الا که خورم یاد شهی عادل و مختار^۲
 منوچهری

۱- دستور زبان فارسی (آقای دکتر خیام پور) ، مبحث حذف.

۲- ایضاً همان مأخذ .

یعنی به یاد شهی...

حذف اصوات

چنانکه گویند : جان من ! عزیز من ! یعنی ای جان من ...

مثال :

آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت

حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو

یعنی ای حافظ...

مثال دیگر :

شمس الحق تبریزی ! در آینه صافت

گر غیر خدا بینم باشم بتر از کافر

مولوی . دیوان شمس به تصحیح استاد فروزانفر

قواعد حذف در رسم الخط

۱- های غیر ملفوظ در جمع به «ها» حذف شود، مانند نامها ، بندها ، جامها

به جای : نامه ها ، بنده ها ، جامه ها .

در این مورد بهتر است های کلمه را باقی گذارند تا در جمع با کلمه دیگری

اشتباه نشود .

۲- چون حروف «را» به ضمیر «تو» پیوسته شود حرف «و» در رسم الخط

ساقط شود و به جای تو را اغلب ترا نویسند .

مرا می بینی و هر دم زیادت می کنی در دم

ترا می بینم و میلم زیادت می شود هر دم

حافظ

همچنین است حذف واو «تو» در الحاق به «است» تست (به جای توست).

۳- حرف «هاء» در کلمه «چه» به هنگام اتصال به کلمات دیگر حذف می شود،

مانند چگونه ، چطور و چسان .

مثال :

چگونه جهد شیر بی چنگ تیز اگر چند باشد دلش پرستیز
فردوسی

۴- هرگاه حرفی پیش از یکی از ضمائر منفصل «او - ایشان» یا ضمائر اشاره «این و آن» در آید حرف الف در این ضمائر حذف یا تبدیل به «د» گردد مانند: بدو، بدیشان، بدین و بدان، یا ازین (از این)، زانکه (= از آنکه)، مرو را (= مرا و را). همچنین است حذف «الف» در فعل ربطی «است» پس از کلمات دیگر (مخصوصاً در اشعار) :

مثال :

ده و دو هزار از دلیران گردد گزیدش ز لشکر بدیشان سپرد
فردوسی

مثال دیگر:

خدمت من طاعت و حمد خداست تا نپنداری که حق از من جداست
مولوی

فهرست مأخذ و مبدء گفتار ششم

۱- دستور زبان فارسی (آقای دکتر خیام پور)

۲- المعجم (چاپ آقای مدرس رضوی)

۳- فرهنگ فارسی دکتر محمد معین

۴- هنجار گفتار (مرحوم تقوی)

۵- دستور زبان فارسی (پنج استاد)

۶- دستور نامه (تألیف آقای دکتر مشکور)

۷- درة نجفی

۸- یادداشتهای قزوینی